

تدبیر آن را که مرید باید به او ارضای این سلاقی پیدا می‌شود اگر چه در غضب در طریق باشد فایده کند و اگر نه فایده نیست
 و شیخ باید که مرید را نگذارد که بیک از خانه بیرون آید و هر گناهی که مراد شود او را بداند عقاب عقاب کند اگر نگیرد
 حق مقام او اندک و این امام غاشی است و در حق نیست تا غم نیست بجزست ربنا مرید باید که بپوشد هر چه خطو
 نقد و را و هر چه کند بر او اگر از غیب بیاری بپوشد او و آنچه کند از شیخ و این انبیا و تدبیر اطباء سیاست ملک باید
 این چنین شیخ را و شاه گویند الغرض همه امری و در این شناسند که در کتب دیده و خود را نهفته او و ملک است
 مریدان او طالب است است اما غم حفظنا باید که شیخ مرید را قبول نکند تا که مرید شیخ را در کار خود اختیار نهد
 و شکر است که محاسبه کند مرید را در انفس و حرکات و بقدر صدق و اتباع او و بجا بدین شکر کند که درین راه
 شدت است بجای آرام نیست و رحمت برای عوام است که فانی شده اند بر ایمان ادا و الغرض پس مرید باید که زیاده
 کند از عزم عوام و قدر است که شیخ بکشد و اما علم الودیدین رحمة الله علیه میفرمود که مرید با شخص چه کار این بهیجا
 کشا و نه می‌شود مرید باید که بچاکم دستا و بر شیخ نشیند و با حکم الهی شود که در سر او اندک کند و شرط او است که اگر در
 نکالند کسی مناخعت کند موقوف نماید که آن معارف و فی است و از محبت عقول بیرون واجب است و استماع کلام
 مرید تصدیق و غیر تسلیم اگر اجنبی باشد اگر مرید تصدیق کند فلاح نیاید و اگر مرید استلال کند لایل شرعی و عقلیه
 و اول شیخ زجر نکند و جدا سازد خیانت کرد و در تربیت و هر که مرید را بدین حال گذاشت او مرشد نیست بلکه سیاست
 در ملک و الغرض در کلام شیخ مرید تصدیق واجب است و استلال آن بی‌ممنوع اگر شیخ بیند که مرید چنین است
 که استلال حجت می‌کند در کلام و رجوع نمیکند بحق پس مقام خود و در کند که انیس باقیان اصحاب افاست کند
 و در نفس و فلاح نیاید اگر شیخ بیند که حرمت او از دل مرید ساکت شد او را زبرد و در کند که بدترین عهد است
 چنانچه گویند که از دشمن یکبار بر سر کردن از دشمنان بر بار و شیخ را سه مجلس باید یکی عام که در آن همه مریدان حاضر شوند
 باید که در آن مجلس شیخ از حفظ آداب شروع و احترام آن و از تاج معاملات بیرون نشود و دیگر مجلس خاص برای
 اصحاب خود و در آن مجلس از تاج اذکار و تلوات و ربایات و ایضاً بطریق بیرون نشود و دیگر مجلس علمیه
 با هر فردی برای زجر و توبیخ بجرکات بیوضع و یا احوالی روداده کسی را اطلاع دهد و بترتیب آن آنچه بدین مافوق را
 باید که وقتی خاص برای حق باشد و اعتماد بر خود ندارد و آنچه حاصل شده و تلوات نشود که از صحبت با

زایل شود چرا که این حاصل شده است از کثرت ثلوت و تکلیف اسوا بود اگر کسی کسب حضور نکند و وقت خود بر آید
 ایما را نگذارد و طبعیت امر محسوس است باز خود کند فعلت بسیار کسی را چنین میگویم که بسبب خلق از غرض خود
 میفرماید **وَلَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ حَتَّى يَخْلُصَ مِنْكَ الشَّيْطَانُ** و اما در کتاب رسالت آن علیه السلام
 اینها فرموده است **وَقَدْ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكَ مُبَرِّكٌ وَلَا بَشَرٌ مُسَلِّمٌ هَاجِرٌ** هاجر شدن است وقت
 حاصل خود را برای کسب حضور که محسوس است بر زایل و غفلت و فضایل کسی است بی تعظمی مانند خود
 است حطآن و اگر میزدی با او مکتب یا مشاء و نقل کند چیزی بگوید بلکه علی فرماید که ترقی از آن ماضی ترکند
 و الاغشلس آن سرور شود و در مرتبه ترجیح اول میدهد و سلسل آن آهسته آهسته از طریق ماضی گردد و مطر
 و محبوب گردد یعنی **يُكَلِّمُهُ اللَّهُ فِيهَا** چرا که هرگز از آنست پس مبادا حیوانی بی خود و سخن کند یا نهم برود و او را در هر گاه رسد
 بکمر حق او را صاحب گردد و باید که مردان او زینت روز یکبار نیز خود را بدهد و همیشه در گشته باشد کسی آنجا
 نماند و او را ویران کرد که کسیکه مخصوص باشد بهتر است که کسی نبرد که اگر آنست که حال تغییر شود از آمدن و وایس
 بر کس نماند و برای اتمام اصحاب او باید که هر طریقی آنست که برای مردان و ویران کرد که آنجا کسی نبرد
 نیل آن و چون خواب که بتنام مرد را در گشته اول و اول شود و در رکعت نماز بخواند و نظر کند در زمانیت و مزاج
 و مال مرد درین و رکعت ترجیح جامع شود و جمعی که لایق حال مرید است و موجب برکت و فتح او شد تا تو هرگز نماند
 با هم جمع شدن مددگر و قتی که نزد او جمع شود اگر چنینش کرد در حق آنها که در عرش مریدان را صحبت اغیار
 مس است اگر چه مریدان دینی باشند و ترجیح نماید که هرگز مرید را از حرکات و سکنات و خوردن و خفتن خود واقف نکند
 زیرا که سبب صفت عقیده خود در ذوق یقین ترجیح را حقیق خواهند دانست و این موجب مسرت در حق او شد
 و در تمام حاضر شدن مددگر اگر او بیرون آید پس بد که برای چه بیرون آمدید پس آنچه روی ماری است ه
 ترجیح میان کند و ترجیح او را ترجیح کند و گوید که مرید را در ذوق بعدی و محبت طلب کس تا با او حرکت دبی و نزد تو برسم
 و تو را در ذوق بیرون مشورتی نیست که بی را خطر مستان پیش آمد و در وای بود و ایو یوسف بملانی را
 که ترجیح وقت خود در کتی سید است خود را آنجا رسانید و جواب سئوال داد و گفت ای پس اگر چنین بود در شهر با و
 تکلیف مدد که تا صاحب او بود گویم آنحوان گفت اگر با چنین بود در هر جزو و نحو یوسف است پس استم

که مرید صادق حرکت سید به شیخ زالیب صدق و باید که شیخ صدق را ابتداء تربیت کند بپیشینی یعنی برای رزق
 توکل تعلیم کند و بجای او را نشاند که کسی او را نشاند و خود و خود هم خبر نگیرد و گمراهیست و سیاست اگر مرید صادق است
 درین جلوس البته فتنه بآید شود و او را رزق و پیشینی باید که مریدان را نشنودند و هر شیخ دیگر و اصحاب شیخ دیگر
 که بسیار سیر و لغت است که تفصیل این را درست و این منع و در حق آنهاست که مریدان صاحب خلوات
 و اذکار اند که آنها را سواد شیخ اجتماع باید و در آن ممنوع نه آنکه کسانی را که حاضر میشوند در مجالس عامه و جمع میشوند
 بعضی با بعضی در حق ایشان جرح نیست از زیارت شیخ و تبرک بر زیارت آنها و منع شیخ اصحاب خود را که صاحب
 خلوات و ذکر الکی اند نه برای حبس ریاست و حسد با شیخ دیگر است که در حق شیوخ بگمان نیایند بلکه
 ضررهای بسیار است که تفصیل آن در از است بلکه شیخ را باید که اگر شیخی را فوق خود میداند خدمت او را از کم و چو چای
 فرماید که خدمت او کنند اگر کنند منصف نیست و نه صاحب هست بلکه صاحب است است و ناخشنود و ناخشنود
 الکی است نشیند که حضرت صلوات الله علیه و آله اگر کسی علی بن ابی طالب و الصلوة و السلام از زنده می بود در دنیا است تا
 می در آمد و الیاس و عیسی نیز علی بن ابی طالب و الصلوة و السلام پس شیخ را همچنین باید و واجب است به شیخ که
 نگاهدارد اوقات و انفس مرید را و اگر در پیگیری واقع شود و شیخ صحبت نکند پس در حق مرید بدی که در شیخ
 نباید نیست بعضی از شیخ را باید انتقامی و الدی و نیز شیخ محمد الدین بن عربی در فتوحات مبدء
 باب صد و هشتاد و یکم در احترام شیوخ آنچه میفرمایند ترجمه آن اینست که پیران شریف بنیان اند و زیارت
 حق پس ایشان ثواب حق اند و در زمانه خود و دیگران ایشان احتفا شریعت باشد پس عموماً خدمت
 شریعت بخلاف پیغمبران و پیران احتفا قلوب مرعات آداب باشد بخصوص حال ایشان قیاس بطهارت باشد
 حال طیب باشد قیاس آنچه عالم باشد بعلم طبیعت پس طیب طاهر است بسوی طبیعت ازین و در طبیعت مذکور
 بدست بخلاف عالم بعلم طبیعت گاهی شیخ جمع میکند میان هر دو امرای علم باشد و در پیوسته هم و آنچه از برای
 شیخی ضرورت است آنست که بداند شیخ هر دو حرکت مردم را از ملائنه خویش و مصداق حرکت او بداند و حرکات مردم را
 از مذموم و مداخل طیب مذموم در صوت محمود و طیبش مذموم و در صوت مذموم و بداند انفس و نظرات را و
 آنچه آن هر دو حاوی باشد که خیر باشد یا شر و بداند علل او و بداند نفس او را و از زنده و پاک و آفند و کسب مزاج

و منسداں را و فارق باشد در کشف حقیقی و کشف تمایلی. سالم باشد تخلی می گویند به ترتیب انتقال به پله تسلیم است
 نسوی جوانی و از جوانی استویری و عالم باشد ما کام نفس شیطان و آنچه در تحت تدبیر شیطان باشد عالم
 باشد محسب که عالم است اراغای تسلالی بر قلل و به حیرت که هر نفس می رسد مانع می آید انبیل نسوی حق و حیر
 و هر که آمد در فتح روح عالمی و فتح الهی و قیام معنوی شود و او را می رسد ماطل دی و مانند ششم در قوت شامه بخ
 اهل الملق را که صلاحیت آید اما که صلاحیت آن مانع و اما مانند ششمی و برید که بدان منفس
 میرد آن را زینت و آراشکی بجهت که آنمیرد آن را لیس ابداء و ایشان چون مشاطه اند منفس و آن که بریت می باشد
 و منفس ایست ایستای اودامی اند که است اند آواب در نگاه مآبیه حقیقه منفس انفسه منفس مجمل که شمع است
 که جامع معنی مایحتاج الیه می باشد در مال تربیت کشف وی تا آنکه شخص منفس نیست شود پس شیخ صاحب
 تخلیص می باشد از شبهات و او را لیل حرام و تحریر طلال و اگر در و حیرت از مایحتاج می باشد باید که منفس
 شیخ حیرت نیست که افساد و مستور و در این مایحتاج باشد که طیب حاصل که شمع ایست که اند و بیجا و قتل یا
 هرگاه که شمع مایحتاج که مذکور شد میرسد آنرا آن شیخ شد در طریق ابد و واجب است هر مردی را طلال حق را
 احترام آن شیخ و التزام حدیث و عزت او و اوقاف باشد هر واحد از شیخ نزدیک منفس می و یوستد او و
 حیرت را که عالم که هدای تعالی می باشد اما از گوی از منفس عالم منفس و بر او شیخ سر و قیوم
 یکی عوار کثات اند و مست رسول الله که در طایفه طلال باشد در باطن متحقق بدان و مراعی حدود اند
 منفس تربیت حق و صاحب ربع احتیاط باشد و محترمان طلال تخلیص که حق را طلال طلال که متحقق باشد
 بر امت و خمس بگیرد شیخ امدی را از عساکر و حجت نفس ایستای بران حد باشد و لولمه لایم بالغ ایستای شود
 از فضل خدا و او کند معروف و نیکو کار منفس که معنی و تنق علیه باشد نه خلقت فیه اعوار و اعتدال کند میرسد از حیرت و حیر
 است آوی کند از لیل حق و از طرق مزوم و هدایت و حیرت از اهرام الامور که تم لایم و میرسد حقوق را مال ایستای
 و احسان که در حق آواں بلکه در معین مردم و قس که معصوم و وجود خود را بر ایستایان به احسان خود ایستایان
 باشد و کثیر ایستای در بید و حیرت ایستای میسر را در وقت حال معین مردم کند و حاجت ایشان ابرار و اگر
 طاقت آن داشته باشد و بداند که موفق مردم حق باشد در طاعت عبادت و اگر معصیت واقع شود

از ایشان زود توبه کند و رجوع نماید بسوی حق تعالی و صاحب بیایست باند تعالی و ملاست کند فخر حق را
بر آن معصیت و در آن گزیر بنشاند و زنگ زرد چنان بی ادبی باشد با حق بنقاشین و دین باشد و دوقی و زرد و در حیم
باشد در میان خود با و کعب و ساجد و هم بر ایشان غالب تر باشد از فرج که تقاضای دین گنجین است پس مثل
ایشان افتد کرده شود و احقر آن واجب باشد و ایشان بجای آنکه هرگز بدید شود و آنجا که باید و چه بجا
تعالی چنانکه گفته است رسول الله علیه السلام که تعالی است و دین است و هم در دین از ایشان اجبار با و مال باشد
و ایشان صاحب جمعیت و حفظ هر قسم اول باشد نباشد و حال ایشان بر ایشان مسلم داشته شود و جمعیت
داشته نشود با ایشان اگر چه چارق عادات ظاهر شود و بدست ایشان چه بر آن اعتماد کرده نشود با وجود بی ادبی
از صاحب آن باشد و نسبت طریق برای باشد که بطریق حق تعالی میان نموده و مشروع ساخته اند از پس
کسی که بگوید که طریق بسوی خدا نیز طریق شریعت باشد پس بی و در دین باشد و افتد کرده نشود با شیخ کبری ادب
باشد با شیخ اگر چه صادق باشد در حال خود و لیکن احترام نمود و شود و باید و آنهم از آنرا قاضی محمد در مقامات
عالیه خواججه علی الدار احقر نقشبندی می نویسند که می میفرمودند که ارشاد می کند از و شرط است کی علم و دین
متر به و دوم رسیدن آنجا که اعمال و اشغال ظاهر بی مانع نیاید از شهود و آگاهی و تنبیه کسی باینتر به رسد و از
باندان شمر و تکمیل استدلال با دین باینده و بی و دیگر آنچه حضرت والد م قدس سره از کلام صاحب الامر علیه السلام
افتتاح فرموده بودند اینست بدانکه شریعت ما شیعیان خصوص نسبت ما باید که نسبت صفت و شرح موجود با
کمال اگر کی از آن کم باشد موجب نقصان است در مرتبه اول علم است ضروری آنچه فرمود است در شرح
و نسبت آن از امر دینی و دوم عقاید اهل سنت و جماعت داشته باشد و بعد عتی الوده نباشد سوم
عقل درست است باید که عقل دینی عقل معاش دنیاوی کمال ارد چهارم سخاوت باشد باید که
سخی باشد که با محتاج هر دقیا می تواند نمود از نا کول ملبوس مرید را فرغت باشد در کار دین و رتبه مقام حضرت
والدم حاشیه نوشته اند که صاحب مال هم باشد از فضل حق بی تلاش و الا از شیخ مفلس حدیث و چگونه دل
مرید را فرغ کرده اند از احتیاج نزد این فقیر شیخ اگر غنی باشد در ظاهر و باطن ج است از شیخ مفلس صورت استی
و مولف میگوید که موی دین مقبول است آنچه در شرح است از احوال خواججه علاء الدین سمنانی که این مردمان

عجب عقاود دارد که میگویند درویش باید که محتاج و گدائانند میدارند حق تعالی هرگز هیچ مرتد را محتاج
 ندانسته است کما فی حرامی که میگمانند هر چه محتاج باشد حرامی در بار بکرت ایشان قایم میدارد بلکه
 مستغنی و آفرینش ایسان بدو نیز خواهد بود قاضی در مقامات و احوال را نقل میکند که هر چه بل تحقیق متفق اند
 که مرتد را اینقدر دینا که بونات مریدان کفایت کند مهم است و از شرط اطرش و تکمیل تهرده و ادب و اگر چه عیال
 داشته باشد بضروریات مریدان استغنا بدینا میگرد و بوجه طریقت استعال ماموست که سبب آن تمانس
 از دنیا میخانه شود و بعضی را بل تحقیق فرموده اند که شیخ و مرتد باید که صاحب جاه باشد و این اشهد تکمیل
 داشته اند زیرا که انقیاد و خضوع میدرد در نیضوت میسر است و در کس اسطو من طریق ارادت تسلیم و انقیاد است
 مرد و اکل اتنی نریجاست که خضر شاه میجان قلندر را بهر یوری در کتبوی شیخ انوکیبیه میبینی و نشسته اند
 که بعضی درویشان محبت و استگهان و متعلقان که عدت ایشان من حیث التشریح فرض است بلکه در غنا
 روع آورده و به معیشت را بجهت انعامه که من حیث وجود است حاصل گرد و در امر عاظر در طاعت
 عبادت مستغنی شدید بدین میت تلاش و به معیشت داخل طاعت و عبادت است در درایت است
 که بیت المؤمنین حیدرین علیه و در واقع عین نیت است و اگر درویش برین میت مرد اعیان و دیراد و
 دارد و گویا که برای خدا روی رفته و دیراد و دست است شیخ الاسلام عبد الرحمن جانبا ز قدس سره نوشته اند اگر
 رابد تو مگر دیراد و دست از دلبسته انگه را نفع میدهد و او را عاظر در طاعت منقول سیاتند اید و تی هم
 حلا باشد امتی نیم شیخ اعظم می شیخ تجلع ماتند از ملاست خلق ربیت و مرایان از انجا سدان و تویا
 اگر که تواند داشت و اتول هر کس که شد ششم عشرت باید که عیاف ماتند تا مریدان از وی بدست و در ارادت
 مساویان شود که مبتدی میدان قرب دارد که صورت مساویان را تاویل خود دفع کند و نفی علم و بهت یعنی
 التفات دنیا نماند که تدریج ضرورت اگر چه مال و یرا سر و نو نگریستند و راست و حرص کما طر آید و در اعراض
 افتد ارادت او را که سد کرد و مال مرید طبع بر دارد و ششم شفقت باید که بر مرتد قیام باشد و او را دست بر شیخ
 برقی و دلبسته دارد و دویاری رونه مرید که تحمل آن تواند و چون مرید و قرض باشد مقصود ولایت نقص
 از وی بردارد و اگر در بسط باشد قدری قرض بر وی نهد تا در بسط زیادت فرار و دینم علم است

باید که حلیم و پاکش باشد بهر چیز و در شرم نشود میدان از بخاند که بقدر ضرورت ادب نهد تا هنوز نگردد و در
 عفو است اگر از میرد حرکتی موجب شرمیت شود از آن درگذرد و عفو کند یا از وجه حسن خلق است باید
 که خوشخوئی باشد و میرد باید در شرم خوی نر بخاند و نرماند تا میرد از وی انلاق نیکو فرگیرد که نهاد میرد این انلاق و
 افعال احوال شیخ باشد و از وجه این اشارت است باید که مصالح میرد به مصالح خویش ترجیح نهد و حفظ خویش
 بروی این کار کند سیر و هم که رسم است باید که در شیخ کرم ولایت باشد تا میرد از کرم ولایت بخشش نگیرد
 چهارم توکل است باید که قوت توکل در وی باشد تا میرد از خوف اسباب محبتش و از دلش در سبب رزق
 میرد متاسف نشود یا از وجه تسلیم است در آمد و شد میرد آن تسلیم غیب باشد از حق تعالی هر که خواهد
 و هر که خواهد ببرد و رفت و آمد و لاغر نشوند بآمدن آنها حرص ناید و نه از رفتن آنها و در کار عبودیت
 گردد و کناره گیرد و بکار خود مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد و شش از وجه رضا بقضاست یعنی در هر چیزی
 میدان جسد بشر را پیشی کند بهر حقیقتی که از این آیه آیه یافت قیاس بر رضای باشد و بر احکام از این آیه
 نکند بهر قدر هم وقار است باید که بقوار و حرمت با میدان ننگد گاهی کند گستاخ و دلیله نشوند و از دل میرد
 عظمتش نبرد و که موجب خلل ارادت باشد بهر وجه سکون است یعنی در کار با تعجیل ننماید و آهستگی و
 تصرف کند تو بهر ثبات است باید که در کار با ثبات قدم و در دست خرمیت باشد میرد نیکو عمل بود و از
 بی ثباتی حقوق میرد صانع و فرو گذارد و بهر حرکتی از ثبات باز نگردد بهر سبب است باید که شیخ از شکوه
 و سببی باشد که در دل میرد از عظمت باشد و در غیبت و خضوع باد بود و نفس میرد بسبب سبب ولایت شیخ
 شکسته شود و شیطان از سایه سبب ولایت شیخ یاری تصرف فرمید و نباشد چون شیخ بدین اوصاف متصف
 باشد میرد صادق در اندک و در کار در پناه دولت شیخ بمقتصد برسد تا میرد باید که با و صاف میرد آراسته
 باشد و بشرط آداب ارادت قیام نماید که بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید و سلطان باشد که در روطه ملاکت افتد و بجا
 نرسد بلکه از غرور و تسویل نفس شیطان در منزلت افتد و خوف خدایان گردد و انتهی با شیخ و اولاد
 قدس سره عن مرصاد العباد و بعضی از میردین حضرت مجدد و رحمة الله علیه را و سایر پیران چنین نوشته اند
 که پیر باید که در نظر میردین خود را تحمل دارد چنانچه در ریشات است که مولانا نظام الدین قدس سره میفرمود

یعنی آنست که کسی خود را منظر مردان قبل تحلی قفانه کرد و اسیر ری که با مال باشد رابطه مرد با مرد در محبت
محبت که موعظ است و تصرف به آنست حکم می شود و این را نایب مدعی عقل می دانند لیکن از و صفت
آن نیست که همیشه تکلف کم و خود را متخلل نماید تا سبب فتور سقای و قروان نسواری باشد که سبب
تند شده کردن محاسن و یکدست و دستاورد ویران آری چیزی که که تعلق به نیت ظاهر و درستی
و در راه اعتلا طاعتها معقود نسا و دامات او در اول امر با گیر و دامت عقیده و ادب گردد و در و
ترقیات شود و او توهمات بطلان و تفقد آنها بتسلل کند که از اعظم عبادات است و کما از اول
این امر ادای حق آن قدر طاقت و طاعت و غیره تسلل و پس واد کار میرد و در مستی از او طاعت
طاعات واد کار سرگرم دارد و بر حایت آداب ترغیب کند و محفل بگذارد و امید که از دست حاضری گان
هره یاد دست چون بتانی حاصل شود قدر و عزت دارد و آنچه بر زودی و سهولت دست آید از
قدر و عزت دارد و اگر کسی استحال نماید و الهوس دست طالب نیست و قابل محبت نه مردم در
طلبه یا بهر چه که می کنند طلب حق جل و سلا آنست که زرگان و دین طالب ریاست کشیده
و بهر ناگه رایب دیده او مدی تصدیت - مال سختی دید به تاشی رومی میبختی دید به و نه ظنون
علاقه نقصان استعداد نیست گسری ماست تمام الاستاد که این مبتلاند و آیتسکایت
لوا الهوسی و عدم استقامت طالبان و افسردگی از تلقین آنها که پوسته بود و معدوم است و انظر
این ماں پس حال دارند طالب صادق کم است لیکن بعد استخاره خود و استخاره او و بعد
مصول انشراح طریق را نماید گفت تعداد آن اگر می استقامتی کسی ظاهر شده گوینده باشند
صرا دست آنتی و میرا مظهر عالمها میسر مود که شیخی را مصالح بسیار در کار است علم
مفح و عقل سلیم و کشف صحیح و دوق مسر و تصرف و نسب و حسن ادب و کمال سیرت
و حال صورت و تحمل طاهر و تحمل باطن و قوت ارشاد و هدایت و دولت فتنه
و معانت و مدب قلوب طالبان و تهدیب نفوس باقصان ایستگی و آنچه
در قول ابجیل ستر ایطا شیخ است مخلص این است که پسر را باید که عالم باشد

که سالم باشد بکتاب است بقدر ضرورت حق صاحب البت گفتو
باشد که محتسب از کبار و غیره باشد بر صغایر و یا باشد در دنیا و را
باشد بر آخرت مواعظ باشد بر طاعات بود که او کار را توره و مواعظ
باشد بر تعلق قلب بسوی حق سبحانه که نسبت پیدا داشت بلکه می شنید
و امر باشد بمعرفه نامی باشد از سنگ عایشه برای خود و صاحب
عقل باشد تا استقامت کرده شود بر وی بهر چه گوید فتح کند و محبت داشته
باشد باج مدتی طویل او یافته باشد از او نشان اخذ کرده باشد
از او نشان نور باطن مسکینه شریفست از شرح طوکر ارات و خوارق
عبادات نه تنگ کسب گرفتار نباشد بر قلیل پر پیسه کار باشد از شهاب
آفتاب خواج عسید یافته احراز رسیده نو که اشرف بنو اطرا شریف است
و ارشاد داشته اند در رساله قیاسیه است که سکه حیرت که در آن است
آموخت طلب ارادت و عشق و آنکه میتوان آموخت عبادت و تکرار
و آداب است عشق را میتوان آموخت که راه عشق با مینظر است
و نهانه عشق با این وضع باید ماند تا کسی را از آید شمع نگیرد و از
وصال معشوق باز نماند و بعد وصال معشوق چنین است او
باید که در او برسیاست نکند و زن را با عاشق را نهوش معشوق
و در طلب بیداری شب بیداری و در روز بختظار و صبح با بر طراز
نیتوان انداخت انتی و در کتاب سبع سنابل است که ز شرا
شیخی است که مسلک صحیح داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمله عبادت
از و از این و اجابت چنین نوافل و تجارب در او ای این حکام
فاصله نهان و نهو خفا که در هر وضو مساو کند و نشانه روحا سرانند

و در کتاب سبع سنابل است که ز شرا
شیخی است که مسلک صحیح داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمله عبادت
از و از این و اجابت چنین نوافل و تجارب در او ای این حکام
فاصله نهان و نهو خفا که در هر وضو مساو کند و نشانه روحا سرانند

و در کتاب سبع سنابل است که ز شرا
شیخی است که مسلک صحیح داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمله عبادت
از و از این و اجابت چنین نوافل و تجارب در او ای این حکام
فاصله نهان و نهو خفا که در هر وضو مساو کند و نشانه روحا سرانند

و در کتاب سبع سنابل است که ز شرا
شیخی است که مسلک صحیح داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمله عبادت
از و از این و اجابت چنین نوافل و تجارب در او ای این حکام
فاصله نهان و نهو خفا که در هر وضو مساو کند و نشانه روحا سرانند

کلیه بر دست او هیچ مانا و ان قاضی جماعت اداک و تقدیر کل کما به و دایم به سامان اگر انواع
 عبادات عالم مو و عامل تواند شد و احدی شریعت معتد پس بر این است که هر کجا مقام حقیقت معتد بر طریقت قرار
 گیرد که در طریقت معتد بر شریعت و اگر بر کبریا شریعت معتد گردد که در دو مکرر و بی نهایت است که بر هر مع ملائق باشد
 که اکثر ملائق بر شریعت انابت و رجوع آرد پس بر این احتیاط و تحریکات شریعت لازم و فرض است و فرض است که
 اگر دقیقه اوقات بر سر اروی فوت شوند و سبب گریزی مزایا گردد و هر کجا بر این راحت گیرد که بر این جبین کرده است
 چنانچه تعلست که حواجیس لیسری مردی را در حالت تنی دید که نه ماه میزد و باین سبب میزد و مرد و قدم میزد
 تا بر روی گشت تو قدم خواسته را در تار را رد و اگر پس حسیم دست میزد و رام و اگر پایت را در دو سبب دلت کل عالم باشد
 که این عالم را فدا است و نه طاو و دیگر ترط است که عقاید رست داشته باشد و اقی به سبب اهل است جماعت
 بی نبند لی نقص که رسول علیه السلام از جمله میبند و سه گروه هم یک گروه را رسد و فرموده است سه
 سه اصل شرع ای و مضاف به کتاب است جماع اسلاف به قیاس اخوان العلم بق به نوایس و اصل شرع
 ملحق به تو گیر و وی این بر سه یک نام به بر افتادی نه راه دیو سلام به استعد و شریط بر شیخ و روست
 اما در طریقت شریطی بسیار است از جمله یعنی اینست اول سیر نماید که در اکل ملال استیاط کلی که در اصل
 و قطعا اگر فقه و شهادت گردد در بر که کل شیخ شمس بن احمد آفرینا که شریطی و بیاد و هم صد
 مقال است سیر نماید که مساکد شریعت و شریط را شریط و در آنکه این شریط و الیکد و فضیلت من است
 اسی که کماستی به و در همه به شریط اگر راستی به و شریط و که شریط شریط که راستی را شریط که شریط و شریط
 در شریط است لذات و شهوات آن عدم التفات رجوع و قول خلق در اگر استیاد و سایر خلق رجوع که سیر نماید که
 شریط یعنی در فاشی باشد شریط قول ایشان محرمی شریطی در ظاهر و مایل و خود چهارم ترک معیال است
 اگر در افروختن مرادان متواتر میرسد باید که هیچ را خرج کند و حیو و فخر اندک که گفته اند سه پر و فاشی بر ما که میوه
 به روز به مگر در شریط محرم و در بر و به و اگر فتوح متواتر میرسد باید که فاشی بسیار از حاشی رسیدات و اگر نگردد
 به شریط معیال خاطر اقره مگر اهل معیال و مراعت عبادت و است تخم حس خلق است و یکجای خلق سیر نماید که
 از ایندی بمانند ایشان و باشد و شریط و در خود که مردم آراست حتی شریط و شریط است

آنست که شمع عزت هرگز در نمودن بگرد و وصف خود بی لایبر مقام صدق فرد آورده و صفت خود نمائی را بر مقام
 اخلاص سه اگر خواهی که گردی بنده فاس به میا شود به صدق اخلاص به هم آنست که بر گرفتن
 مرز این چنین نبود اگر کسی بصدق به بیت و رجوع آورد و او را می کند و اگر نه فارغ البال در عبادت ب متعال
 مشغول ماند و اوقات عزیز که به سر می آید است ضایع نگردد این چنین علیهم السلام آنکه مخصوص به جهت دعوت به هدایت
 خلق فرستاد بعضی ایشان یک کس است و هستند بعضی یک کس هم نداشتند هشتم محل جفا خلق
 و مبریزی می مردم زیرا که فرقه در ایشان بامد برضا است هر که درین فرقه محل نامرادی ننگند معنی است و فرقه بر او
 حرام هم ترک ذنوب معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحان و اجتناب از نافرموده او بر وجه آنگاه
 بر خود لازم گیر و هم آنست که طالب کشف و کرامت نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و
 خوارق از پدید نیان بر صا در شیوه و از آنجا گفته اند الاستقامه فوق الکرامه سه مابراه استقامت
 میرویم به نیکی کشف و کرامت میرویم به هر که او را کشف خود گویند سخن به کشف او را کشف کن به برین
 آنکه او را در استعاش لاف به چون سگ باشد که گوید عاف عاف به در شد از نیکی بعالم شمره به او خوشتر
 بود در مهره به غرض شراط پیری نامحسوس است برین شراط که بیان کردیم محسوس نیست آچون طالبی صادق
 پیر بر این شده ای طاعت کو میاید پیوند ابات او بصدق را درت چسبند و خداوند که صدق را درت و حسن
 اعتقاد کند میراد در کارش فایده زیاده بود که پیر پست خدا پست باشد انتهی و حضرت شاه مجاهد ر قدس
 در کتبوی نوشته اند که محب من بر نمی تواند که مجور از لی را موصول که دانندی منی که میگوید لیل مصطفی علیه السلام
 توانست که به طالب ابراه آرد لیکن چون کسی را دولت قبول مر از ل فته است بدعوت پیغمبران پیران
 ظاهر گردد و چنین اگر کسی او دولت قبول و قرب از ل فته است بخند است و صحبت پیران ظاهر گردد که جریان
 الهی بر آنست بر پیران همین مقدار پس که مراد از ابراه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از اوقات این نیزه در نمایند
 و بر مردان احب بلکه فرض است که به چه پیر فرماید در جان بچو جان گاه دارند و آنرا در عل از نداشتی در کتبوی
 دیگر نوشته اند ای برادر مقصود و مطلوب جمله طالبان سالکان معرفت خداوند غرض است چون میال شد
 کشف و کرامات چه احتیاج و مواجید اگر ظاهر نشود گویم باش خدا را شناس کشف و کرامات چه احتیاج

شیخ را باید که بدین مرتبه خاص رسیدیت حق سازد و از هر بانی و لافیت ظاهر باطن میزدانند و از عبادت و معرفت منور کنند
و از حق تعالی ایشان آفرینش انداخته اند و میزدانند و طبع را تا بسبوت ظاهر باطن مستقیم مانند مسیوح حضرت
اسفیل که الاندر افسیل حاصل نمیشد و صاحب الصلوة و المستطیر فی الله است هم باید که از دلهای هر یک از
دو مرتبه از ایم بر وارد و از هر نمای بر آر و ناظر ایشان آن باشد اول مکتوب که مندر فیل مدینه بنیزد دوم مکتوب مدینه بنیزد
شوند شیخ بر حقیم بصفه پیغمبری نیست باید باز از الله تعالی بگفت و بی دلهای هر یک از این دو مرتبه معرفت حق زنده گردد و بگفت
و یکمرتبه از هر حال جمال نفوس آنرا در هر یک از این دو مرتبه تا بهوای نفسا و جبابهای ظلماتی مانعت دریافت پذیرد و شیخ هر وقت
منظر فرزان حق باشد تا به هر چه از او است غیبی بر دل شیخ نازل شود بهر بیان تبلیغ کند چهارم صفت غزرائیل که
الغزرائیل تاجیه الازهر و اسیر شیخ هم باید که تجلی تهر جلالت باشد تا بر هر که بفرماند که همان انکس انقبض حاصل یابغی میان
روح و انوار قدسی جلالی پیدا شود و بعضی افشای قالب هم روی در آن تا شیخ جلالتان شود و قال الحقوقر انکشیخ
خمسة احرف الالف واللام والشین والياء و الحاء الف بین قلوب الملق وطاعة الحق
واللام لا یلاهم احد من خلق الله تعالی والشین شاع یصیحه وحلمه و علمه بین العباد
والیاء والیاء یقینه بالله ولا یسواه و الحاء حلا قلب من غیر الله تعالی بدان ای عزیز و کتاب
فرصا و العباد و میگوید شیخ سر را بسیار است تا چندی اینها یاد کرده شد نخست شیخ عالم عالم علم شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت باید که با و موهبت و اکل العقل باید عقلی حقیقه که حق تعالی
با او خطاب کرده و او را حبیب ربوبیت بدو باز موده و محل ارواح مقدس است تا امتیازی طوائف غفلت
تواند کرد و شیخ باید که نعمت نیل و غنی ببرد و تواند عطا کرد شیخ احمد غزالی فرموده است که شیخ خورشید باید و شجاع بود
تا بخرج حق انعام پیغمبری از نمایا و جمیع مزیات اسعد م تصدیق کند عالی نهست باید اگر جمیع مرادات نیل و غنی در
دهند التفات بدان نکند تا بصفت ما زانع الهم و ما طلع موصوف شده باشد چه وقت بظاهر باطن تجرید
و تفرید راسته باشد و علم با کبرش و داندگان خدا نماید از انز و نفرت و نماید و عتوا می سازد تا اگر مردی سهو خطا
نذیر نصیحت مساجت پیش آید نهستی و شری که قال الله تعالی و لو کنت فقهاً غلیظاً القلب لافضوا
من حوالک فاعف عنهم و متوکل باید کرد و حیل و تدبیر نماید و تسلیم ارادت غیبی بود و بقصبات حق را غنی باشد

و ما بهیت و قار تمام بود و تمام درین گستاخ نشسته و شیطان ایادی تصرف در میان ما شده و هر طریقی و مقامی را که
 الحق لایق نبینی در روز رستاخیزی است که در به عالم مقرر کرده و بکارم و موصول یافته باشد آن عالم با سوت ملکوت و
 صوت است چهارم عالم لاسوت است و درجه و این سه مقام تهرسات و ساوس لسانی و صدات کوفه مهلا
 میرایلی و وفات ترک است که در میان است که شیطان خود را در این مقامات و این مقامات که در دست شیخ و تهر
 مطلق مایه و در این عالم لایق واقع باشد و این مقام چهارم که آن عالم لاسوت است برساند که کجا لاکا
 و ات یا که حق علی ملا است لاسکان را گوید که تعدادات و تعلیات استباری چنانچه نفس شیطان و قلب
 و مان این آن را گنجایتی استی در این میرا سر است مقصود عالم آدم و سوت الا عیاد که در
 الخلیفین از سیم است شرط سیوم اگر ایاک اریانست و مجاهده بسیار گشت که راست وی نماید با فقه
 از صدات زمانی و مقومات حاصل شود و تجلی امر قلمی روی عالم علوی است که تا از شیخ کامل و میر و اصل
 میر شد بر حق مجاری یعنی مجاری مارت ملاقات یافته باشد و میر گیرد و دست به مداد و مداد باشد و شرط
 چهارم در توفیق العارین بگوید شیخ بر حق اوست که طریق و موصول سالو بهیت ساخته باشد و در این سلوک
 کرده باشد تا در این راه را نشاند و تواند کرده اگر خواهد که میر گیرد و ولایت بد تواند کرد و خیا نجه تیرا و میر و سپا
 سید میر که از جوانه اسب گشت که اگر گویانی و از حق ولایت نبینی و نام شرط شیخ در رساله تهریه و مدنی می آمد تا
 ما و صاف بر این عقلی و کاستفات قلمی شهادت سری و مبعانات روحی و موصوفی نشده باشد و دست
 او را بر گیر و حق او را حرام بود شرط ششم شیخ قطب الدین بختیاراوی در کلمات و در مرقه است چون که
 شیخ بخت است آید بطر ماطن خود را گارینه او را که بدیاد و در آن بوده باشد سقیل نه تا پنج کذرتی را در حل و نشر و
 و محض و آلا این می آید و رسید به است تا بعد از آن دست گیرد و در رساله الا بقدر قوت میر لاسات این یکی و
 میر و در و در ادیه سلامت اما چنانچه حضرت شیخ مارکت نامین مصیف میفرمودند که هر کس که برین مسکین ای سبقت آید
 در لوح محفوظ نظر میکند تا در حد اجزای عالم و سعید است فی الحال است عدم و اگر بر عکس است خندگاه تو قیام که در او
 سعید شده و دست میر بهم انتی و در جمیع السلوک است که اگر میر به تندی باطل بود شیخ از سایه که گشت میرا
 احکام بر رعیت از طهارت محرم و سلوة بیا و تو و بعد و ساگر و در این کیفیت برگشتن بسوی مدد و تعالی

دولالت کند او را بر اسب که آسان بود و بروی سلوک آن یعنی بقدر استعداد وی بلطف مفری فرماید و اگر با سوار
 بالی از حرام باشد ترک آن گنجیکه بهترین چیز را بر میمنه صفا کردن منظم و مشرب نیست و آنچه از غرض است تا صوم و صلوات و حج و غیره
 که بروی اجتناب از او اندکزه باشد بقضای آن فرماید و اگر بر چه چنان باشد بگوید آنها را راضی گرداند که بدون
 نوشندوی خنجران ازین راه او را هیچ چیز کشاد و نشود و اگر بر روی مالی خالی از ضررت بیند بگوید و در راه خدا صبر کند
 مریدان نفس سنا ساگرداند و نفس را مودب بریافتند گرداند و از مال و فاقش جدا و امر باشد و بر بجا گفت است و آن
 از یازده دار آرزو و عادت گرداندش بیکه سختیها و چشاندن تلخیها و بسیاری خورد و آرد و انزاع روز و نفل
 بالیشانی بر مخالفتهای سابق و از جمله عاداتها بیزین آمد که عادت بت پستی است چنانکه گرد و بر اسبهای جامه
 درشت بویا جامه نرم پس عکس آن فرماید و اگر بر طعام اغضب بیند صوم فرماید و بگوید که طعام لذیذ بختیش گری
 برود و خود خورد اگر بر خواب اغضب بود و بیداری سخت عادت گرداند و بفرماید ثانی غلبه آب بخوابد و دو اگر ویرا
 غضوب بیند طعام سکوت بفرماید و بر بد اخلاقی را تسلط گرداند تا حکم کند و اگر بر لطافت جامه تن اغضب بیند بفرماید
 تا جامهای پلید اجار و بجه و مطبخ و محلنای خان را راست کند و مانند آن چیز را در هر چه مخالف نفس بیند همان
 بازمی لطفت آید باشد شناسنده مخالف نفس هر کسی نبود جز چارنی کامل که درین راه رفته باشد تا گفته اند عارفان
 طیبیان همانند چون ملک سب بعلمت بکار جابل و بکار را بطبع و بلاک کنند از آن پرورش دهند و طهارت باشند
 و در اختلاف علت سازد که هر علی را دوائی دیگر است و هر دوائی اخلاصی دیگر است بر کفایت مرید طالب از حرام علم چاره
 تاوست پانزده در راه سلوک که او نشود تا حرام سالک است اعلم این نیز که نه علم روشنی حاصل است که علم بگوید است
 کشد و میان حق باطل خیر شر و الهام و وسوسه فرقی گردان تواند و در حق علم کوری و دست است که چهل مضل است
 راند و میان حق باطل خیر شر و الهام و وسوسه فرقی گردان تواند چنانچه قول خداست مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْأَعْمَى
 فَهُوَ فِي الْأَخْزَرَةِ الْأَعْمَى ابیغیر بعضی گفته اند که سالک عالم باید و اگر عالم نبود بصحبت عالمی صاحب شجاعتی کامل باشد اگر چه در راه
 علم نبود همان بصحبت بنده است اما کلام شیخ اشارت میکند خواه در صحبت شیخ باشد یا نه باشد علم باید و هو الله
 عندی ابیغیر سالک عالم اگر چه در صحبت شیخ کامل باشد تا چند در سنده و در هر واقعه وی را نرسد و در بنده عالم بیشتر
 باقی است عجیب نیست که وقتی باشد که دی از او زده گردد و بلکه وقتی باشد که شیخ کامل در عالمی از حالات باشد

و میزچیل که راحت در همه واقعه بود و ضرورت یابد و نداند که وی در حالت استیسا ساسنه تمام برسد
 گیرد و بر اثر تنگی و درجست نیست که عهده نرسد که بچکس منع آن صورت تواید لاجرم سالک ایام که علم از پیش کمال
 و علم سلوک آید و محبت شیخ کمال گوید که مشایخ کناره اهل علم بوده اند و در میان علم کمال بوده اند و در علم تقوی و تقصیر
 و انانیت و فقه و نحو و صرف لغت و معانی بیان نموده و علم کلام ملکه در مطلق و جمع علوم کامل بوده است
 که بعضی صوفیای جاهل که تر آسالی اختیار دارند گویند شیخ علمی حاجت نیست بعضی گویند که فقه مایه تنگی گویند
 که دانش سلوک شاید علمهای دیگر قال قیل است و اینها محسوس غلط است و نادانی که هر چه بر حاجت است
 باختصار عبارت در پنج احکامات بسیار مرقوم بود که مردم و جاهای دیگر درین کتابت بیان به دست
 صوفیای جاهل است که در جزوه جلالی مذکور است که خدمت سید السادات فرمودی که ارعلامت قیامت است
 که علماء فاسق گردند و صوفیای جاهل باشند آنکه الله میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ** و در است که صوفیای
 معاصیه دیده میشوند که بی علم ولی تربیت طر قمار و رسته ها و سبب را که بعضی بقیه که در جیاه که مسلسل از رسول
 علیه السلام و در کتب صوفیه می آید که گذارند و بر مقتدر گردانیدن خلق را بر گروه دیگر پیدا کنند و عوام را و طاعت
 و حیرت اندازند و راه راست و کسب شایسته را بعضی اما هوای که میان آسمان زمین است طاعتان را هم در
 معاصیه آن را در آزار مثل عبادت خدا کنند و طاعتیکه مردم درین معاصیه بیاموزند و اصل گویند بر بی ضلالت و
 بطالت **وَاللَّهُ لَهْدٍ لِّلْهُدَىٰ وَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ** آنهمی قول حضرت امام عزالی است که وقتی بدیدایک
 بعضی شیخی بسیاری زبال کسب خلقی را و دعوت کسب انعامات و تشاریف و پاداش و عقده گردانند و خلقی از عبادت
 اخلاق و مایه های ظاهر و باطن با یاد و رایتی کامل و قطب شامل گردانند و بعضی شیخی نرنگی و فری حسد کنند که عدالت
 مسلم و کرم مایند و دوست یار خلقی موسسانند و مردم را محبت از بند و بعضی شیخی را بر یاد قوت کنند چنانکه امر و
 مشایخ و معاصیه است بیهاست بیهاست شیخی که در رویتی کاپیری کجا و مریدی کجا در کتابت جوامع الهادیات
 معصیه میر عسل الله بنیر و سید محمد ساکس کاپی مسطور است که پوشیده مسا که آدمی در عبادت بر سه طبقه است
 طبقه اولی اهل بیاد و آداب مبادر معاصیت و ملاغت حفظ علوم و اسمای ملوک استعار است طبقه دوم
 سالکان اهدیس که آراسته شدن و مردمان خوانند و آداب مبادر و اند که بیان آن خواهان طبقه سوم

شخان حقایق آگاه و مرشدان هادی راه اند و بآنها هم نوزده اند اول حسن خلق است بایکدی و خوش
 باشد تا مریدان از وی اخلاق خوب فرا گیرند که نیکو اند و مریدان ایشان احوال اخلاق شیخ باشند و پس بنویسم
 در جهان جست و جوی بی هیچ اهلیت به از خوشی نگویند و در پی خود باشند و با خوش نشین و چون بدی و عین گل را
 بسین و دوم توجه نمودن سوی استعداد سالک است بایکدی پیش از تصرف در استعداد مریدان نگینا گردانند
 استعداد سلوک طریقی مقربان بیدار و الباقی حکمت و ترویج احوال بل قرب عود کنند و اگر نه آنها را به غفلت
 ترغیب تربیت گریه است و در غایت نایب و روح سلوک باید که از آنها سکوتی باشد تا دم و در کار تجلین نمود
 و با مستکی در مریدان نظر کند چهارم ثبات است بایکدی در کار ثبات قدم و درست غریمت باشد تا بر مریدان بلی عجا
 و به عده حقوق مریدان فرو نگذارد و پنجم پیوسته است بایکدی پیوسته باشد تا مریدان از آن کوهی غلطی و سستی در دهان شود
 و در غایت حضور خوب باشد ششترقی باضعفاست هرگاه که در مریدان مشاهده ضعف غریمت کند که در نماز غفلت
 نفس نیکو اوقات صدق غریمتی اندازد بایکدی آنها را رت کنند و بر ضد خصیت شان چهار فرایند بعد به تدریج
 از غیض خصیت باوج غریمت رسانند و هفتم شفقت است بایکدی که بر مریدان شفق باشد آنها را بتدریج بر کار و بعضی
 نماید و باری بروی نه نهد که از آنکل نتوان کرد و یو پیوسته از احوال مریدان غائب نباشد چون آنها در قبض باشند
 و ولایت قبض آنها بر دارد و آنها را بسط بخشد و اگر در بسط باشد قدری قبض بر آنها نهد و بسط از آنها بستاند و هم
 عفو است بایکدی که از زلات مریدان عفو کند و بر فرق مدارا و تعطف و لطافت آنها را بدان خدمت آداب که تبرک و
 احوال آن مقصود شده اند تحریص فرماید و هم کلام به تعریف است هرگاه در مریدان چیزی مکرر و مستکر معلوم کند بایکدی
 به تصریح به آنها سخنی نگوید بلکه بکفایت و محاسنی سخن در آرد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند و هم قضای حقوق
 مریدان است بایکدی که در حالت محبت مرضی از قضای حقوق اصحاب تعاف نه نماید و بسبب اعتماد بر صدق
 ارادت ایشان احوال جایز ندارد و یازدهم تسلیم است بایکدی که مستسلم غیب باشد هر که با آنها پیوسته است او را
 آورده حق شناسد خدمت و خدمت حق داند و دیگر که بر او آورده حق داند و بآند رفتن مریدان خبر
 و لا غرض شود و در جمیع احوال تسلیم باشد آنچه بطریق غیبی است بجا آورده باشد و او را هم رضا بقضا است بایکدی
 که بقضای رضای خود در تربیت مریدان بشمار طریقی و حد بندی قیام نماید یاقی به انچه حق نگارند از مریدان یافت

وایامت درود قبول اسی باشد و احکام املی اعراض کند و بهر جهت آید از مکه عطیات الهی تسامح میفرماید
مواظقت مثل است باقول در دعوت بگناه مریدان را باطل و دعوت کدوا لایکه آئینی در حال آنها طاهر گردد
محمد در میان قولی رسول تاثیر بعضی مدار و چهار و حکم تقدیم کلام است لایکه کلام خود را راستانه بواصفانی دارد
تا در مریدان اثر سمعت آن بیاید پانزدهم رفع قلب است که در کلام زان حق باطلی باشد و کلام آن
در احوال صادق نشانزد و حکم خطا امر است بران مریدان به عقیده هم زوال است حتی خود نماید از مریدان
طبع و توقع تعظیم تحصیل دارد اگر چه حق را است نیز و هم ایست بایکه رتبه آن ایثار خطوط و قطع تعلقات ظاهر
عالم بود تا ماطالع آمار صدق یعنی مریدان یادت گردد و نور و هم بهره است از مال مریدان لایکه به هیچ وجه طبع
عنان خدمت آنها نگذارد و تعلق به آن ندارد و تریث ارشاد دارد و مقام قبول عوضی باطل گردد و انتهی نامه
جوامع الهدایات و در فقرات خواننده عید الله احراز است الی لایکه یکریست نیز یکریست که لایکه مرید
رسول علیه السلام نیست از نیست شده باشد و یکی نه از دست صلی الله علیه و سلم مانده بلکه او و بایست
اواز و تمام کرده و افاضت شده باشد که در اخلاق و اوصاف خود دارد و هر چه سادست در نهایت نام بواسطه انصاف و سخا
سوی مظهر تصرف حق سبحانه گفته و تصرف الهی در احوال سعادان تصرف کرده و تمام نمود و غالی شده و مراد حق سبحانه
استاده باشد انتهی از آنرا هیچ که مکروه شده و در طریقی طایفه میسر بود و اما آنچه درین نامه برای یبایست میبری که
کثیر از این نیاید ایست نیز بایکه بر عقاید اهل سنت و جماعت است و علم فوری از عقاید مقدور حقیقت است باشد
خواه بخواهد خواه بجهت عالمی حاصل کرده بود و او کاره انکار از انحال سلسله خود دارد مریدان اندک کرده باشد از آن
کسب استعداد خود و عامل شده و محنت را که از غیر بر سر معایر بود و در میان نفس و مطهر و دیگر عادات و دیو
فانی را که او و نه بر نفس را سست شد از محنت طاعات بود که در او کار ما توره و در او اطل است و بطل
اتلاف و یبایست و صلوة الاقامین و تجمه و مر آن که بهر حال حضرت مستباح است از هر دو و نه ای از مریدان باشد
و صاحب مروت و عبادت و علم و عقل تمام بود و نه سکرانی در در طریقه مجازات است و نتیجی که سلسله اجابتش تا به میمه
صلی الله علیه و سلم سپید شده و در آمیزش استحقاق حضرت شانه محافلند و رقبه سر نه نوشته اند اگر چه
از لذات انسانی و دوسوسه شیاطانی بی مسلک صحیح مریدان و در ای قباست که آنرا در مدخل و انصاف است

انشخص ششچنین باجسوخوین بسیار و اولیا علیه السلام رو سیاه کرده خواهند گشت که این شش آنست که بی اباز
 بر گزیده است و با مردان با دقا و چهل باشد و در اختلاط با آنها سوز و دیر وقت نزد خود باز نماند چنانچه حضرت
 شاه باسط علی قنق در خود الدم میفرمودند که با مردان اختلاط بسیار نباید کرد و چیزی را مستین کرد و باید گفت که
 و نه که خود شغول باشد که آنرا بپناه وقت داد خواهی کرد و مردان آنرا دیده با تو در اعتقاد مرقی باید خواستند که در خصوص
 مردان اینوقت که اعتقاد مردان بر قدری تنبالت بسیار بانی و اگر آنها را کم دهی و خود زیاده گیری در حال تغییر نشود فقط
 و نیز چنانکه در رسوال بر خود نکشاید تا فرموده و نه از غیر خود در خود بکشد بلکه به بطبع در حال میزد توقع شافع و نیوی از و مانع
 رشید نیست با بحث خرابی که اقبال الحجد و بکرم توکل بخدا باشد و راضی بقضای او و یکسر اختیار کند تا در احتیاج
 و لابدی خود مستطیع شود اگر کسی نیوی بطوع خود و در دگر اندک که حرام بی شبه نیست باید که بر مردان شفیق باشد
 و باید که قصود مردان آنرا نداند اگر قصود واقع شود و عفو کند زیاده غلوت بطور معقول نصیحت کند حتی المقدور و در
 مردان امر و دلساز و چنانکه یکبار با حضرت الدخود نفتم در حق شخصی ظالمانی که چنین چنان وضع دارد و آمدن
 وی در خصوص مبارک مساحت نیست که موجب تنای است فرموده آمد و شد و خویش خود جاری باید داشت که از
 اختلاط را فیرش زری تا نب خواهد شد اگر به حرکت و کرم موجب باشد و در دیر و جهان شود و گزینش نباید که این
 نصیحت یاد و ارم و قایم بران عمل است فقط و سود نیست آنچه در شرح تصرف بر بیان تاویل معنی قول سهل
 بن جبرئیل علیه السلام که علیک بالصلوة و الصلوة لا یستیکر ذن شکیک و کسل فاعل عند هود تاویل و
 یکنی سرفتن علی کل حال نوشته است که شاید تاویل آن باشد که چون سر می با پی صحبت کند و پیرانان مرید
 تنبیری باید خصوصیت با وی بیرون نیاید چه اگر از هر بروی متغیر گردد و شومی از ازل می امر مریدان را باز مقام
 بمقام معروفند و لیکن چون شش شفتنگان که تا بکشت شفتنگان پیران از مقام معصیت بمقام طاعت باز دارند و نیم نیکو
 تاویل است آن نیست که آن مرید با لب صحبت پیر است پیر طالع صحبت حق ترسد اگر مرید را بسبب خیانت
 از خود شستن برانم شاید که حق جل و علا بخواند پس مرا از خویش تن برانم و در امر معروف نهی منکر مرفوق بشیگر و
 بافترا و با السلام و الاکن هو اسات کند با امر اولوک صحبت ندارد و بجا نداشتن آن نزد و گزیده بوقت ضرورت و نفع
 مسلم حضرت شاه باسط علی قنق قدس سره میفرمودند که در روش دارد و نیست که بخانه امر امر است نماید

و در او در این مسافه نیست و میفرمود که والفقیر سید شاه محمد باه قلمه زبیر و در بحث امر
 و لو که رویش را بهشت بگردانید و این قیامت که یک عسای محمدی و مقنوی با و دو دارا گوی سیر و در و بهای
 بر سرش نه تا سر کون شود و در این اسما و انبیا و حق است چنانکه مشهور است **لَيْسَ الْبَشَرُ عَلَى شَيْءٍ**
الْأَكْبَرِ وَفِيهِ أَكْثَرُ حُجَّتٍ بَابُ الْفَعْلِ وَفِيهِ أَكْثَرُ حُجَّتٍ كَرَمُ الْقُدْرَةِ
 لا محو به و بر سید یا زید و سید میگوید که گفت یکوست تعفت تو مگر آن مرد و در ویتان از برای طلب تو ایست
 الا ان یکو تو مگر در ویتان بر تو مگر آن دستماد کردن بر کرم حدای لغات و تنهی و سیر را باید که وقتی برای خلق متذکر
 به به وقت معلق باشد اوقات خود را مایل سار که حجت عالم دل را بر ویتان بسیار در چایچه معمول حضرت شاه
 باط علی قلب مقدس هر که بود بر کسرت حق اردی و یک سخن بر سید میفرمود و بروا بجا میشت و در
 از حدیثی که در ویتان که الی از هر حدیثی و دان این حدیثی و استسقی میهم و حجت ایست آن ل سیاه می شود و بر آید
 در یاد حق چنانکه از هر سید و حجت باشد میفرمود و صاف ای شیخی ناگه بر است ایمنین مرد و قال عاتر است
 و تفتیش و ذکر است تراشی میست چنانچه حضرت مجدد و بعضی مکاتیب خود نوشته اند که طوطو حواری شرط و لایت
 میست چنانچه همما مکاتیب معمول حواری میست و لیا بر طوطو حواری کلمت چیه لایت را بر وقت است که لیا
 با سوال و لیا که امر است میفرمود شخصی را به قریب هزار احوال معیبات محاکات هیچ اطلاع میدهد و شخصی دیگر است
 که هم از لیا سرش به و هم اطلاع بر معیبات و شخصی را از قریب هیچ به و هم اطلاع بر معیبات مجتهد این سخن است از لیل
 استدل علی است معانی **لَيْسَ الْبَشَرُ عَلَى شَيْءٍ الْأَكْبَرِ وَفِيهِ أَكْثَرُ حُجَّتٍ** بَابُ الْفَعْلِ وَفِيهِ أَكْثَرُ حُجَّتٍ
الْأَكْبَرِ وَفِيهِ أَكْثَرُ حُجَّتٍ و شخصی اولی از او لیا را اندک که کشف و در لایت نشان در این نه مردم کشف در و لایت
 کا به است که صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف و صاحب کشف
 او معیبات او را میگردانند فلان کس که آب میزد و گشت سهل است منی و دود بر روی آب میزد و گشت فلان کس که آب میزد
 گشت منی و گشتی میزد و میزد و گشت فلان کس که آب میزد و گشت سهل است منی و دود بر روی آب میزد و گشت فلان کس که آب میزد
 معصیت و در عین حیرت ایسی میست مرقان بود که در میان خلق به تسبیح و داد و ستد که در ن خود با معلق
 و آب میزد و یک لحظه احدی را عاقل سالت و جوهر و شتی گوید چنانکه در ویتان است بر خیلان اطهار آیات و معجزات چنانکه

است بر اولیا پنهان شدن کرامات تا خلق در غیبه بنفقه و شیخ مجتبی الدین عربی فرمود که کرامات دو قسم است حسی و
 معنوی عوام خبر حسی کرامات میگیرند مثل برهوا رفتن و بر آب گذشتن و طی ارض نمودن و مشرف بر خواطر شدن
 و از غیبات آزمائشی و مستقبل خبر دادن از نظر غایت شدن جز آن که خلاف عادت باشد اما کرامات معنوی
 خبر خواص آنرا شناسد و آن حفظ آداب شرع است بر میان کمال و اجتناب از خلافی یعنی محافظت بر آداب
 و اجابت بر وقت خود و وساعت بسوی خیرات و از آنکه عمل حق و حسد زول و بگا زلق و طهارت طلب و صفت
 مذموم دار است آن بمراقبه برود و جز آن پسند داند نیمه کرامات معنوی اولیا است که در آن مکرر است بهایج
 را راه نیست آتی درین محل بیان مجزوه انبیا و کرامات اولیا و استیلا و معنویت طلسمات و غیرت خاتمه و افتاد
 تا علم باشد تفرقه کند ما هم که اکثر جملا استدرج و دیده مقدر میشوند به ای بسا البتیس آدم روی است و پس خبر
 نباید داد و دست نه بداند که در فوائد الفوائد است که مجزوه انبیا و اولیا که ایشان را علم کامل بود و عبادی اند و خبر را با کمال معجزه باشد
 و کرامت اولیا را با ایشان نیز علم کامل از دنیا مانع و بسیار باشد هر چه از ایشان را خواست که است بود و اما معجزه
 است که بعضی جانبی ایشان را علم کامل نباشد و از ایشان چیزی عارفت عادت معاینه افتد و اما استدرج طایفه
 بیدنیان بی ایمان باشد از سحر و غیر آن که چیزی معاینه افتد و کشف المحجوب است که معجزه ظاهر است و کرامت
 که آن ثمره معجزه تبیین را کرد و کرامت خاص صاحب اباشد صاحب معجزه قطع کند که این عین عبادت است ولی قطع خود
 کرد و تواند بود که ناقص عادت غیبت آن غیبت مکان هم معجزه باشد و هم کرامت چنانچه کافران حیات نام دارد که در کثیف
 رسول الله علیه و سلم در مدینه بود و حجت پریش بر گرفته و چندی دیدند و بنیت هم رسول الله را دید و سلام کرد
 و حق سلام او در گوش رسول صلعم خود رسانید پس آنجا میان معجزه و کرامت فرق نماند چه کرامت است معجزه که را
 پیغام است تا شریعت او باقی باشد حجت او نیز باقی باشد و پیغمبر حق بیگانه روان باشد و عقاید نفسی است
 کرامت اولیای بر حق است تا عارقت عادت باشد چنانچه قطع مسافت بعبیده بر درشت قلیک کند بر آب برود
 و طعام و آب جامه جز آن وقت حاجت پیدا تواند آورد و این معجزه رسول علیه السلام باشد که از است و ظاهر شود
 و در تمیید ابو شکو میگوید معجزه است که اگر کسی از انبیا دعوی خیری طلبد که آن ناقص عادت باشد باید که متصل سوال
 جواب گوید و دیگران از آوردن آن عاجز باشند تا اگر گمانی تاخیر افتد بعد از ظاهر کند خصم و هم و شبیه رقیق افتد این

که به کمال در طلب باشد و خود دانند که هر چه از او طلب باز دارد باید مذاخت کسی که یا فرمودی کناره خود بنشیند
 حاجت باشد که از وی بگویند این اینداز و بگیر و بگو که بختان نگین جبارت و مخرقات و فریفته نشود و به کس افتد کند
 تا درین استقامت او بر متابعت سنت معلوم کند آتی و پیرایه که به جمع حرکات و سکنت خود صادق و خلوص
 باشد و بآدم مریدان خوش نشود و اگر سرور بهر سزاوارک آن بندامت و دستمنا چنان کند که بجای مهر عزت نشیند
 و آمدن مریدان در رنگ شیراز و باد که ازین به خبری او خوانند که قال الجوداتی در مود انمی است که ابو حسن خنیری گوید
 پیوسته از آنکه فریفته شوید باینکه در مان شما تقرب کنند و دست شما را بوسه دهند که شما ندانند که در آن پدافت است آتی
 و در فتوحات است که خلق بجهت تبرک تیر من است شیخ ابومدین فرمود می در دنیا می بوسید آری و پوسید که و نفس خود هیچ
 بازی یابی گفت حجر الاسود از خود هیچ اثر بازی می باید که ویران جزیرت بیرون برد تا آنکه او را نبی و سیل اولیای می بوسیدند
 گفتندی گفت من همان حجر الاسود و حکم آن از من آتی و در رخت است که حضرت ایشان میفرمودند تا آن زمان که نسبت
 مرید قوت گرفته و در آن شکر نشسته است با وی بارات و مواسات میکند و بجانب او میبرد و مواخذه نمی نماید اینچه از
 میر سید اخلاق و افسال نالایم تحمل میکند اما چون نسبت می توه گرفتند او را یقین باین طریق حاصل شد که بار او را اعتماد
 که در هر نفس با سبب آن حوال خود باشد تا پیری از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد اگر از وی امری رود
 آید مواخذه بکند و سیاست نماید آتی و نیز میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ نباید که مرید را به خود خورشیدی که چنین نبود
 از شیخی مرید خود درین معنی نیست که شیخ باید که چنان باشد که راجل مرید تصرف کند اخلاق و عیبه او را به خود خورد
 یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده بجای آن ثبات تواند کرد و او را بر وجه ضلوع و اگمی تواند رسانید چنانچه روزی صاحب
 خطاب کرد که گفتند که کدام است از شما که نسبت شما نسبت را باز یاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون فتیحه نشانی
 آنکه کسی که در آنکی نور از شکوه کرامت کرده اند باید که بان نور صانع خود سازد و بان نور ظلمت خود را بید و خود را از
 بهر دار و دیوار خود ببرد و در یکدیگر در حیات تم غلبه نماید و این شویید باز کی تو اسیدش فرصت را غنیمت شمارید که آنقدر شمای
 نوابید شده آن پشیمانی سوخواه کرد آتی و در جمیع السلوک از ترجمه عبارت رساله بلکه مذکور است که شیخ آن باشد که سبب
 کرده بود راه حق او شناخته باشد مقامهای مخاوف و هلاک الی و ایمر سید که بشا و کند مرید و آگاه کند ویران نفس و دنیا
 پس همچو شیخ و حجت آن کمتر از هفتاد و پنج سال در تائید نباشد و نیز در آن کتاب است که شیخ کسی است که ثابت کند وین

بوسیله نزد و توانع می پالوی بود اگر نسبت بال خدا ان دی گردد و بگوید و ظاهر شیخ بسته شده بر شیهای میر
 و طریقت دیگر و باطن و مشاهد تجلیات حق را اوصاح گردد در جلوت ایمنی شایسته آن گردد بر ملا و نشین میان
 مردمان و مشغول شود به دعوت ایشان جلوت خلوت او برابر گردد و درین اشاره است که سالک در ملا نشستن و بیعت
 و تربیت خلق مشغول شدن و درستی که موصوف اصفاف مذکوره شود و ملا و ملا نزدی برابر شود و چون آن شیخ چنین
 غالب شود بر حال دیگر و منسوب بحال شکار کند و خود نفس شیطان او خود شکارگاه آنمان شود که آن عبادی
 لیکر لک علیک سلطان همین معنی دارد و مستحق بود این شیخ مشیخت و مقتدای را و دعوت و تربیت با فائده یابند
 از وی متابعان و پیروی کنند مقتدیانش بفرکت یابند از وی مردم و نرم شود پوستی چون لای وی که الظاهر
 عنوا الظاک طین و نشان نرمی پوست اجابت کردن قالب دست عمل را بخواه اجابت دل و پس بخواند خداوند تعالی
 او را را و فی خاص روزی کند او را جمعی خاص در محبت محبوبان مراد از شیخ عالم بود در شریعت بقایض سنن و نوافل
 و طاعات و انواع محرمات و منوعات تا بعد از میان طلال حرام و فروع مست و نوافل اما در طریقت اجابت
 که باشد وی عالم با نواع علاجه در راه خدا و با نواع مجاهدات مریدان که لایق است بهر یکی از ایشان تا بهر که بهر
 لایق بنید بدن تربیت کند و در مجاهده دارد چنانچه اگر کسی لایق ریاضت سفلی بنمیزد ریاضت علوی نفرماید و ریاضت
 کم خوردن کم گفتن کم با خلق بودن دوام ذکر است و ریاضت علوی نمی خواهد و پس انفس است باشد نشیمن
 بزرگ کمال در یابند از جای مریدان صفهای مریدان اگر دسیمه باشند مانند خود و دیگر و عجب و عجب و عجب ریاضت و جاهد
 مال حب شهوت تا بهر صفتی را بعد از آن علاج کند و یکی را دور گرداند و بمقام دسیمه خود نشاند و باشد
 از شیخ صاحب علم و معرفت که محتاج اند مریدان بدان راه خدا و اما در حقیقت پس باشد از شیخ خارف و مقامات
 عالم حقیقت منازل حقیقت و ملکوتیات و ملکینات و اوقات فواید راه باشد نهایت رسیده در کاشفات بالارز
 از کاشفات بسو مشاهدات از مشاهدات بسو معانیات از معانیات از تجلی صفات ذات تمام و برتر و در باشد از کاشفات
 بقا و بقا ابتداء باشد از شیخ جامع بهر معرفت و عظمت و بزرگی خداوند تعالی با وحدانیت فردانیت تا صالح شود و شیخی را
 که تربیت کننده سالکان او خدا باشد و ارشاد کننده پدر خدا و نیز از شیخی است که باشد شیخ رحیم و کریم و جامه
 مریدان جامه خلق و بسو باشد بهر باب و جفا و جلیم باشد بر مریدان قائم منان در شست و کم فروع و غفلت نیست باشد که درود

ناطق بود و کلامش را فاداد صادق است که چون انصاری بر کرمی بایست نگرانی اطلاع یابد و خواهد که او را توغی
نمایند به تعیین و تصریح گوید بلکه بطریق تعریف و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم بر او دلالت کند
نعم آنکه اگر مرید بنگار دارد و آنچه را کاشفات و اوقات معلوم کند اظهار و از احسان نکند بلکه بشافه یاد خلوت
تحقیق آن حالت بکند و هم آنکه اگر از مرید تقصیری بیند بایست ترک خدمتی یا احوال دلی آنرا از و موقوف برفت و مدار او
و عطف او را بر آن خدمت ادب بر رئیس کنایه از هم آنکه نسبت با مریدان حق نزول کند و از توقع تعظیم و تحویل ندارد
اگر چه حق آنست که مرید اقام نمودن بدان از اقامت او با توقع آن از و پسندیده نباشد و و از هم آنکه قضا
حقوق مرید کند و در حالت صحت منزل آن تعاضد نماید سیر و هم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع
کند و بنا بر قوت حال و کمال مکین خصوصیه و اوقات خود را بر انجالیط با خلق بسنه و چه چاره و هم آنکه غلبه حال و از آنکه
اوقات بسیار احوال مانع نکند و در با خود تصور نکند که مریدین احتیاج نیست به رسول علیه السلام با کمال حال و با اهل
طاعات و اطاعت نموده است از نماز تجرد و روزه تطوع و دیگر احوال مستثنی بود یا نیز هم آنکه اشیاء حظوظ و قطع
تعلقات بر و آسان بودند آنکه تعلق نسازد با کلی از خطوط احوال نکند اگر در تمامی آداب صحبت آداب محبت
و مسافرت و غیر آن مشروح و در بطول انجام آید فصل دوم در لغت و نشانه های جوانمردان
که مراد از مشایخ صوفیه است و آداب جماع و دیگر صفات در و نشانه های جوانمردان
نزد این قوم موافقه است بزبان عدم صفح از زلات که در شرع مسامحت آن نیست مسامحت بکند در حق
خود و آنچه با ایشان باز کرد و در اثر لطایف است که انصاف بپندار نفس خود و از کسی نتانند انصاف خود و
عذر کنند عذر نخواهند و یاری دهند یاری نخواهند معامله کنند با مردم رحمت و شفقت و نصیحت بپندارند خلا
طریق از صاحب مگر آنکه صاحب اعلی باشد از زمان تسلیم نمایند و نیست این قوم را بغض و حسد با کسی در لغت خدا
و نیست در طریق ایشان که بگویند که این را چه است او غل من است و متاع من است چنانچه ابو احمد قلاسی گفت
که روزی در میان قومی بودم گفتیم از من پس من بپندید که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است
در میان صوفیان که گوئی از از من یا غلیس من از ادب ایشانست که خود را در میان یا از ان چینی ملک نه بیند
مگر لغت ظاهری شیخ شیرازی گوید که چون موفی گوید که غلیس من یا از از من یا از که در وی سنگری یعنی این از ملک است

شیخ ابو یحیی حسرت سالت یا ه سلیم را خواند به برید انصوب و فرمود ترک الدعا کن و کذا العباد و مطلقاً نیست
 ایستانت که هر چه منوع رسد را بر میدارد در ملک خود مدام در طریق ایستانت که استثنای قایب است و استثنای
 آسمان محبت مردان و کلام شدیدی استانی شایسته باری از اعدادات قوم ما را است که در طریق قوم رجوع بصورت دارند
 فی حقیقت سلسله آقا و حلقه و در رابطه با هم هستند اند که نیست درین ایستاد را و نه صورت و نیست در لباس
 بر رگانه را نه در درمات است که نیست ای که نام بر رگانه وقوع بیان و احوال محرم به شریک و سماع را عبادت
 و آمدن حدیثین اعتقاد و بهر چه که و کلماتی که اسلامی یا انسان است که کند و خودی که مثل سماع کند و
 کسی اندر باید که در حال خود صادق باشد و این حال صادق را و اگر کرد و در چون مانده فاسد شده و مومنان احتیاط باید
 و بعضی اعصاب است راست سماع که در شواهد است و استنادهای بیکیست در سماعت که آنگاه این اصل سماع در بصیرت میرسد
 ترازی ای که کار طالب استیم همه قوم را در حق سماع از اول تا آخر همین اشاره است که سماع را در خط است و در حقیقت و
 فعل سماع در یکم مردان حق بر هر یک باید در حرکات خود را در و در یک که از میان عیلت و اما شایسته باری از کلام ترین
 لغزش است و سخت ترین فسق خود آمدن است و در حق او سید ابوالخیر العیسی میگردد که کار کنی بانی قوم مریدان اسلامی
 به حق اگر نیست شصت بات بر خلق در و هم با حق در خلوت نشینی اگر میرد بعد از ویه مات و تو را و کائنات آموخت
 سوره هم که در حق در عمارت به هر چه مردان مرد و در حق قول پس من است که است مومنان
 در محبت که در کمال در مباشرت است و در وقت در فاقه زمان است ابو عبد الله و در و گویا که صحبت خود را در این
 در توفیق شده است در مردان آداب بر رگی ایستانت که صحبت نزدیکان صحبت خود را در عالم است بعد از آن
 بر رگانه است و هفت و خیردی ایستاد و در هر کمالی گفت هر که صحبت کرد با مردان استرط سلامت از فساد
 فیکه نویسی و در استود سماع و بصیرت پس بگوید باشد صحبت کسی که سلامت و دعوت باشد ابوالقاسم قشیری رحمه الله
 علیه که به بحث است در طریق صحبت مردان هر که امتلا که در حق نقابچیری از آن اتفاق خوانند و محمد و
 ملک خود را داشت و اربعه مصلی گویند کسی از ابدال محبت که دم وقت داشتند گفتند بهر چه در این بازار
 و قشیری گویند اگر کسی در حال خود در حق ایستاد تا فیکه نملای از و اح است پس مریدان کند که بهیستی با آنها متوجه ماب
 ملاست ۶۰ الله سماع و اناس مایه و است که نفس خسته ناشی است تا که حال اعلی در رگانه سماع

غیبت او نیز و کسی که در طریق بر تیره رجال نرسیده اند آنها صاحب قلوب و احوال اند بایک که این آداب نگاہ دارند
اول نمک در جان ایشان ننگری نباشد و نه چیزی از عصب غیر و اسباب ننگرم و بیش کم موجب پریشانی است در وقت حال
 و نه چیزی در وجه تا که شعور با کمال بر شعور بر خیزد و منافق است نگر برای تواجد و جماعت را شناساگر داند بتواند بر خود برساند
 موافقت او و تماس است نیز بر خیزد و از او صاف ایشان است که اگر کسی عده نکند و اگر نرسد و فانی در روح و در کلام
 و نظر و طعام و خزان لازم داند و هر چه از شرع ندانند از علم بپرسند و آنچه حق است از حق ایشان ر کتاب خود و بیان
 رسول خود اختیار کرده اختیار نماند که چنین کنند او صاحب بواسطه شرع ایشان است که هر مباح خوش نشوند هر گز و
 تعصیب وقت داند و هر که اصل طریق شود اگر صاحب روح است طلاق ندهد و اگر نیست کلام نکند یا و تکیه کامل شود
 بعد تکمیل هر چه الهای آتی شود بعمل آورد و شرط سالک است که اعتراض نکند بکسی که اعلی باشد از او اگر کم باشد برای
 تأویب مضایقه نیست اگر از برادرش شود چیزی که بفهم نرسد خود را داند که از حال می و آن است و وجه شود بصدرق بهمت تا در تعجب
 او را روزی کند تا فرمت او کنی یا به شیطط طهر یا نیست که بادل فارغ نرسد و پیشیند و قبول کند آنچه شیخ الهی کرده باشد
 اگر بر او آن بدینج انگارش نباشد اگر چیزی بخاطر آید بر نادانی خود حمل نماید و شیخ نیست بخلاف نکند و الا نزد قوم و مشرکان
 آن نیست و بیوضود و خدمت ز نشیند ابو مدینه غسل در خدمت شیخ نیرفت و از نشان ایشان نیست که با خدا باشد
 همیشه چه اگر حق انکار نظر نام است بر زبان بر دل عباد پس عطا میکند معارف خود هر که قایم باشد در حفظ و حال شود او را
 از آن معارف اگر خاف باشد محروم ماند و این مقام غیر نیست کم کسی فدق دارد و نیز از صفت ایشان است که در حق حقا
 گمان بدارند شاید که توبه کرده باشد یا از آنها باشد که معصیت و اضرر نکند و اگر کسی خود را بهتر داند از تغییر در یافت
 بکشف عاقبت او جا بل است با خدا و مخرج نیست خیر در و اگر چه معارف بسیار داند و این نیست از نشان قوم
 و این قوم با هم بریم باشند و سخت باشند با کفار و فرایرس باشند برای خلق بعضی از آنها مشا را الیه بخورش است و این
 ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف هوا حسن کلام در آن نباید کرد بلکه همان بای طلبید آنچه گفته ایم
 از امراض نفس و دوائی آن که کاشفات احوال میدان است نه حال عارفان از او صاف ایشان است ریاضت
 تنذیب اخلاق پاک کردن نفس از همه خلق بد و آراست شدن بخلق نیکو از خادم خود طلب اغراض خود نکند و اگر غلبه
 غرور ایشان کاری کند عتاب نکند اگر چه بر مردان عتاب کند برای تأویب لیکن در معامله خود داند ابر و از ندهد

[illegible]

تا حرق عواید نماید و آنچه عوام آرا گرامت گویند پس مردان اراد پر سپهر باید دسترسد نشود که خطا عمل بجای افتد
 و خطا عمل در و آزارت است اصل گرامت نوشتم و حرج از حصر سر بردن است و السلام استحقاق ایقدر حضرت
 و الدم از کلام شیخ محی الدین بی که در دربان تازی بود و تازی کرد و بود و دنیا آنچه رتقای ایما خود نوشته اند که باید دانست
 که این فقیر را در رساله که عربی بود و بهمانی عربی ناما نیکه میداد و بعضی عاقلان مخصوص بهارت و بعضی جاهل
 کاتبان نموده و اینچنان گرامت بنویس اگر کسی بعد از این عاقلانچه خلاف باشد اصلاح دهد و داخل کتبش ای حیرو و
 و اینکلمات بعبارة نمیشد بلکه حاصل عبارتست موجب فهم خود حتی آنکه اول و شمار این اوصاف نصیب کند
 و السلام استحقاق و فقیه و فایز آرا نمیده نوشته است گویا و یکا قول دو یک؛ رگان مثل او آمد خلاصی و حسن نصیر
 و غیره که مساست مقام بود و عمل کرد و از برای دیگر اوصاف رویتان که در کتاب محسوس سالکین و اقوال شیخ
 محال الدین با سوی امتناع میگید اینست در رساله ترجمه عوارف میگویی مثنوی متنبه صاحب مجاهد و محاسن
 مقام حسنات و معنوی شد و یوسف صاحب مراقبه مقام حال بود و مثنوی حقیقی صاحب مشاهد و مقام روح بود
 صوفیه علمای آلا حرد و علمای ماسد گویند قول چه اجماع محمد حری است مثنوی تصوف در حق با فلاح میدید و دیگر
 آمدن از اخلاق دنی و نامشروع است که تصوف است که تصوف است درجه است کی تصوف بود که برای
 ماه و مسائل بود و را ماسد مثنوی حقیقی که در برای خوردن آشنا میدن سرگردان شده که در کمال مشفق است
 عین المشفق کالدیاب و عین عاقل و عین کالدیاب که همه بخوبی اگر مطلب در و راسته دوم متنبه
 که بجای ۱۰۰ نه طلعه بود و را ماسد مویان مایه سیوم مثنوی حقیقی بود که از خود عالی کرده و حق باقی شود و در قفسه
 طابع بسته بخایق تصوف یوسته مثنوی حقیقی است که بهر حق نقاد معالجات و اوصاف
 امیر المؤمنین ابو بکر بن علی است ماسد موصوف گرد و لآن القهقار صفت الصیدیقی آنکه محبت مسما شد
 صافی بود آنکه شرف مست باشد از ماسد مویان گوید تصوف حیانتا امل مع الله و الخوف مقام
 القاب بلا واسطه قول او علی دقان است متبرین وصف معنی است که چون در مراحل گذرد سائر روح او از نا
 مسئله کرد و در رساله رحمت القلوب است که متبرین علی السلام را بوس شد تا نظیر یوسته مسامات کرد و در مان
 آید مویان اساس عاشقان مانی شکر ای میوایی در مری متبرین و در ماه رفت هر یک اساس مال که داشت را نه

بدو بجهتیکه با ستمن هم داد و فرمان شد اکنون حق نسبت پوش پس تا آن زمان که صاحب نصابت تصوف اجماع
 نیست قول خواجیه است انقدر ستم بداند که سر قهر فعلال و الا فلا تشغل بآبرقعات الصوفیه الصوفی
 لا یملک ولا یملک صوفی هیچ چیز مالک نباشد و کسی در مالک نبود قول خواجیه جنبه است تصوف است
 نیست که حق تعالی به تصوف است که حق تعالی بزرگوار تو و بر ما تو بود و قطع نظر عن الغیر
 در رساله شیخ ابوبکر بل میگوید تصوف شریک لانه صیانه القلب عن سرقه الغیر و لا خیر و در رساله عمده
 می آید و قال علیه السلام من سوره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف هر که خوشی و شادی باشد
 که عیسی حق شود و بدو با شستن با تصوف در رساله عین القضا میگوید اگر خواهی ترا سعادت بدی میسر آید
 یک ساعت صحبت یک صوفی در باب تأملی که خلوتی کیست خلوتی صوفی باشد از شیخ بزرگوار از اینجا گفت که الصوفی فی
 هو الله هر چه در موجودات باشد از پوشیده نماید و انحلول نماید بهر حدیث تخلّقوا باخلاق الله نیست در
 ادب الیریدین میگوید اخلاق اصحاب التصوف الخلو و التواضع و التصفیه و السقه و الاحقار و الموافقه
 و التناشیه و الا لانه و بذل الجاه و المرفه و العفو و الصغیر و الحیاة و الوفاء و حسن الظن و التضرع لنفسیه
 و توفیر الاخوان و الرحمة علی الصغیر و الکبیر و الظالم و العالم و قول سلطان بایزید ان الله صفا الصوفیه
 عن صفایه فاذا صفا هم فمما اوصف فیما مقام تصوف اعراض از جمله موجودات است پس صفات حق صوفی را
 از همه صفات و با صفات الله و صوفی گردد و انگاه صوفی حقیقی شود و فقر و نیاز ادا اتم الله فقره هو الله این باشد
 فقر فقری از اینجا فقر منو صفت فقر فقره قال الله تعالی فقر اعد الذین احصوا و فی سبیل الله الایه قول خواجیه
 سهل تستری است الفقیر الصبار فی لا یسأل و لا یرد و لا یخجل فقر نشانه اولیاء و پیرایه انبیا است فقر
 بر کزیدگان حق اند که بیک است ایشان از وی بر خلق فراتر گردد و فقر از فقریان حق اند قال علیه السلام الفقراء یجلساء
 الله یوم القیامه حقیقت فقر آنست که بنده مستغنی نگردد و دیگر بحق آرا بایم و هم پند که در ویش چه باشد گفت تر
 از در ویش کردن گفت تو نگری چه باشد گفت این بودن بخدای تناد در رساله قشیری گوید که حضرت صلعم فرمود
 فقر و مسکین آنکس نبود که در بگرده و در فقر و خرابی خوابد و قیامت آنست که او را عیش نباشد و شرم دارد که از مردمان وصل
 کند یعنی از خدا شرم دارد که از غیر و سوال کند قول مشایخ است الفقیر لا یسأل من الله استغیا و من الناس

زَاهِدًا فِي الْحَالِ وَالْمَرَامِ لَا فَخْرَ لَهُ وَأَنْكُثَ عَمَّا شَاكَرَ بَيْنَ الْأَنَامِ لَا فَخْرَ لَهُ وَلَكِنْ أَنْكُثَ وَقَدْ لَحِقَ بِالْغِنَى
 مَسْكِينًا خَرْنًا خَرْنًا هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ هَذَا الْفَخْرُ
 أَنَّ الْغِنَى يُحِبُّهُ أَهْلُ الدُّنْيَا وَأَنَّ الْفَقْرَ يُحِبُّهُ مَوْلَاهُ قَوْلُهُ الْفَقِيرُ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَالْعَبْدِ بَيْنَ كَوَاكِبِ السَّمَاءِ
 الْفَقْرُ غِنَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَيْرُهُ تَصَدِيقُ خَيْرِ الْأَنَامِ قَوْلُهُ الْفَقْرُ ثَلَاثَةٌ أَحْرَبُ النَّفْسِ وَالْقَافُ وَالرَّاءُ فَالْفَاءُ
 عِبَادَةٌ عَنِ الْغِنَاءِ وَالْقَافُ عِبَادَةٌ عَنِ الْفَقْرِ وَالرَّاءُ عَنِ الرِّبَا فَاذْهَبِي الْفَقِيرَ رَقِيبٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَاعْطِي
 نِعْمَةَ الرِّبَا قَوْلُهُ الْفَقْرُ يَجْعَلُ الْغِنَى قَدْ رُفِيَ إِلَّا الْفَقْرُ الْعَظِيمُ يَرْغَبُ فِيهِ الْأَقْوِيَاءُ وَيَرْغَبُ فِيهِ الضُّعَفَاءُ
 قَوْلُهُ الْفَقْرُ كَمُتَابَعِي بِهِ الْفَقْرُ وَلَا يَسْتَكْفِ عَنْهُ لَا غِنَاءَ قَوْلُهُ الْفَقْرُ يَتَوَلَّى يَتَوَلَّى يَتَوَلَّى يَتَوَلَّى يَتَوَلَّى يَتَوَلَّى
 وَالْعِفَّةُ وَالْوَرَعُ وَالْقُوَّةُ وَالطَّاعَةُ وَالْعِبَادَةُ وَالْجَمْعُ وَالْفَاقَةُ وَالْمُسْكِنَةُ وَالْقَنَاعَةُ وَالْمُسْرُوةُ
 وَالْقُوَّةُ وَالْمَدَائِنَةُ وَالصِّيَابَةُ وَالْأَمَانَةُ وَالسَّهْوُ وَالْجِدْدُ وَالْخُشُوعُ وَالْخُضُوعُ وَالْتِدَادُ لِلتَّوْبَةِ
 وَالْعَمَلُ وَالْمَكْرُ وَالْعَفْوُ وَالْخَفَاضُ وَالْإِسْتِغْفَارُ وَالْإِنْشَاقُ وَالْإِنْشَاءُ وَالْإِطْعَامُ وَالْإِكْرَامُ وَالْإِحْسَانُ وَالْإِعْرَاضُ
 وَالْإِحْذَارُ وَالْإِقْطَاعُ وَالْإِقْصَالُ وَالصِّدْقُ وَالصَّبْرُ وَالسَّكْرَةُ وَالْمَجَادَّةُ وَالْعَفَاءُ وَالْإِسْخَارُ وَالْمِجَارُ وَالْمِجَارُ
 وَالْجَمْعُ وَالْمَسَاوَاتُ وَالْمُخْشِيَةُ وَالْخَوْفُ وَالْإِحْجَاءُ وَالرَّيَاضَةُ وَالْمُجَاهَدَةُ وَالْمُحَاسَبَةُ وَالْمُرَاقِبَةُ وَالْمُوَافَقَةُ وَالْمُتَرَا
 وَالْمَدَامَةُ وَالْمُعَامَلَةُ وَالْوَحِيدُ وَالْمُهْدِيُّ وَالْمَقْرِيذُ وَالْمَقْرِيذُ وَالْمَقْرِيذُ وَالْمَقْرِيذُ وَالْمَقْرِيذُ وَالْمَقْرِيذُ
 وَالْعِيَايَاتُ وَالرَّحَايَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْحَقَارَةُ وَالشَّفَاعَةُ وَاللُّطْفُ الْكَرَمُ وَالْتَقَدُّ الشُّكْرُ وَالْفِكْرُ وَالذِّكْرُ الْحَرَمُ
 وَالْأَدَبُ وَالْإِقْتِصَامُ وَالْإِحْزَارُ وَالْإِبْرَاقُ وَالْعَبَاةُ وَالْغَيْرَةُ وَالْعَبْرَةُ وَالْبَصِيرَةُ وَالْيَقِظَةُ وَالْحِكْمَةُ وَالْمُخْشِيَةُ
 وَالْهَمَّةُ وَالْمُسْرَفَةُ وَالْمُخْدَلَةُ وَالْتَسْلِيمُ الْقَوْنِيضُ التَّوَكُّلُ وَالْتَبَلُّ وَالْحَقِيقَةُ وَالْيَقِينُ وَالْبَقَّةُ وَالْغِنَاءُ
 الْأَسْتِقَامَةُ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَكُلُّ فَقِيرٍ وَجَدَتْ فِيهِ هَذِهِ الصِّفَاتُ سُمِّيَ فَقِيرًا كَامِلًا وَإِذَا أَفْقِدَتْ لِلسُّمِّيَ قَوْلُهُ
 مَنْ أَحْبَبَ الْفَقْرَ نَهَى قَدْ سَلَكَ وَمَنْ أَبْغَضَهُ وَقَعَ فِي الْبُيُوتِ فَقَدْ هَلَكَ قَوْلُهُ حُبُّ الْفَقْرِ مِنْ الْمُخَيَّاتِ وَ
 عَدَاوَتُهُ مِنَ الْمُهْلَكَاتِ قَوْلُهُ حُبُّ الْفَقْرِ عِلْمٌ إِلَى الْمَضَى بَعْضُهُمْ لِيُورِقَ إِلَى الْبَيَانِ قَوْلُهُ الْفَقْرُ أَسْمَاءُ
 الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ قَوْلُهُ الْفَقْرُ كَبِيرُ أَهْلِ الدُّنْيَا قَوْلُهُ الْفَقْرُ أَرْبَابُ الْقَاوِمِ قَوْلُهُ الْفَقْرُ مَبْغُضُونَ
 الشُّفُوسُ قَوْلُهُ الْفَقْرُ نَزَلَتْ الرَّاغَاتُ وَفَابِلُ الْبِلَابِ قَوْلُهُ الْفَقْرُ لَا يَخَافُ الْمَلَامَةَ قَوْلُهُ جَالِسُ الْبَيْتِ

احبه الله ومن اعطى الفقراء بفضله الله قول الفقير اذا اودى غفر اذا ابتلى صبرا خلاقه سنيته واعماله
 مفرته قوله صدق وقوله رفيق واكثره قليل جسمه هزيل ولباسه التقوى وابيسته النوى الى قوله الفقير
 بقوى الخول ولا يهوى الشهرة لان الخول توجب الراحة والشهرة توجب الانه قاله بقى العلماء في الخول
 وخرج الفقراء من الخول واني لست منهم ولا من هؤلاء فكيف ابقي فيها وكيف اخرج منها قوله بقى العلماء
 في القسطان والانعاس الفقراء خرج من القسطان والانعاس قوله العالم صاحب البحث والمقال الفقير
 صاحب الوقت والحال قوله العالم صاحب البيان والعبارة والفقير صاحب الرضى والاشادات قوله العالم
 طالب الشهرة والعرفان والفقير طالب الحق والكتمان قوله العالم يعرف نفسه بالنظر والفصاحة والفقير
 يعرف نفسه مع العالم بالبلاغة قوله العالم يجهد في اقتباس الزیادات والفقير يجاهد في الطاعات
 والعبادات قوله العالم يحب ان يجمع الخلق لديه والفقير يري بان لا يشاء اليه قوله وعالم الضيق
 لا يسع فيه الا بشئ قليل لانه يتكلم عن المقررات والمخفطات وقراء الفقير وسيع يسع فيه كثير من الامثلة
 لانه ينطق عن الملهمات والواحيات انتهى الشيخ عبد الله بسباني گفته که درویشی نماز و زهد است و نه احياء
 شرب و جماع و اسباب بندگی است درویشی نه بچیدن است اگر کس حاصل کنی و حاصل کردی ارشع ابو سعید ابو انجر پرسید
 که تصوف چیست گفت انچه در سر داری بنوی و انچه در کف داری بدی و انچه بر تو آید بپوش و عبد الله ترمی گوید تصوف
 اندک خوردن با خدا و تعالی آرام گرفتن و از خلق گرفتن است و فقرات حضرت خواجه قدس سره است که درویشی
 نتراشیدن رستمی است از لوح وجود که بپزند از خود و در خود چیزی طلبند یا به اگر به و هم عالم او طلبند یا به اگر صفتی در دنیا
 از آن او نیست بلکه از آن دیگر که بطریق انکسار در ظاهر شده است یا صفتی از پیشگاه است که مظهر آن صفت گشته
 و در خود ذنب لا یتقاس علیه ذنب انگی و در مجموع میر عبد الاول است که حضرت خواجه احمد ارمینفر مود که درو
 خلوت نشستن بر آسمان بر آمدن و در کوه و غار بودن نیست درویشی دل خود را از اسوای جدا ساختن است
 انگی و هم قول وی است که درویشی و فقری چنین گزین نیست درویشی متعلق شدن است با خلق نبوی صلوات الله
 و کرم و بخا و تواضع و اثار و سایر اوصاف کمال خصوصاً در آن گذاشتن که هیچ جز از مکنات دل را التفات نماید
 انگی و قول شیخ عبد الله انصاری است درویشی خالی است بخت و آبی بران ریخته نه کف پا از آن دردی بپوشد

ظاهر کند و او باید که قلبش محمور و او بداند که گشت فرموده و تکیه فاعل شود و خطره دیگر در جوع بداند که اگر غفلت
 نمی بود و ناظر بر شیء آنکه قلب ریختن آن تحمل در دو کار نیست که ذکر باشد و خطره بدو کردن نه در یک شیء و وقتیکه میفتد
 در غفلت فعل بدو با آنکه بند که ساق باشد ترکش دوست باری انداختن آن شوی از دل سیر و وقتیکه صبح شده تو
 میرسد و حتی بقصد تمام اگر چه قصد او فوق معرفت شیء باشد و درست که شیء را حق تعالی معرفت شود و ترنی کند بسبب صدق
 میزد و وقتیکه مسئله بخاطر مرید بگذرد باید که از شیء سوال نکند بلکه بهمت تمام جوع حق کند که شود و شود و دانسته باشد شیء
 در آن مرتبه گوید و اگر شیء نگشت و نه او را نگشت و نه بداند که بهمت او قاصر است و اهل آن مسئله نیست بسبب علو و عدم
 استعداد او قبول از بسبب عدم صدق او در توجه بطلب او و بهمت را مشارکت نباید در دو کار بلکه در یک کار
 بهمت قوی میشود چون مری دیگر شریک شد ضعیف میگردد و مرید باید که بهمت خود شیء را حرکت دهد و در سبب کشف
 شرط شیء نیست بلکه کشف از صلیت الهی است که اراده کرده حق تعالی در حق نیکیس یا در حق شیء و غیر آن آنکه کاشوف
 کرد و او را اگر اراده کشف باشد صاحب هواست با نفس خود است نه با شیء و باید که با شیء چنان باشد که مرده بدست
 غسل که تدبیر دارد و بوی نفس خود بلکه اراده او اراده شیء باشد و در این حال بهتر آنست که مریدش نگوید چه او را اراده نماید
 یا اراده شیء و نانی است و اراده شیء و مرید باید بهمتی است که طالب طریق بود و نمی آنست راه و طلب مرشد کرد پس
 تسلیم باید و انقیاد و ترک اعتراض پس همیشه مرید در ابتلا باشد تا که فتح شود و چون شیء دانست که مرید را در تربیت کمال شد
 پس حواله بکند و بگذارد و برخاست پس خدا خواهد که قیام دهد یا نه و اراده خود بگیرد و بعد از این شیء را بروی حکم نیست لیکن
 مرید باید که ادب نگذارد و حرمت شیء را دست نهد و ارشاد از حکم او کند یا حکم الهی و شر طاهر را آنست که جوع و سهر
 و غشوی و غفلت تمام دارد و بعد حصول احکام توبه اگر مرید غلبه نتواند بصحبت صالحی بصدق طلب کند و طاعت
 بجاء و تا وقتیکه مرید از فتنه باشد نفس خود در بهمت صحبت مرشد و اکل حلال و اگر نیاید شبته نیز حلال است
 در اضطرار و شر طاهر را آنست که در کلام شیء جلال نکند اگر چه حق بجا طلب مرید باشد و شیء بگوید چنین کلام مگر بر
 مصلحتی پس اهل ترقیبی از اعتراض است و اعتراض از شیء حرام است و مرید صاحب جلال سفره شیطان باشد
 و رفته و در هر ای نفس بدی اینکار ظاهر است نزد اهل طریق و از شعوی مرید صفت فعل مباح که شیء منع فرموده بر احوال
 علما حجت در و در آن فعل نخستین مرید بگزین فاعل نیاید و از شر طاهر است بیرون آمدن از خلاف محظوظ اجماع اگر

نیاید و بعضی سبایل پس اند و احوط احتیاط کند و در حقیقت سرود و هر که مرید شیخ او را اول باشد متذکر او ماند
اگر چه کم علم باشد و مرید را باید که از مال جاه بیرون آید خصوصاً آنجا که بیرون آمدن از آن زیاد بود که هست و متذکر
باشد که طریق شیخ او را تصرف طرق است و اگر متوق و دیگر طریق شود این رقی و انیکو نیست و مرید را باید که از سبایل
لطیف مرید و حیا که در حصول کلام آید که از احوال مستیهای پند اندیش و دنیا و خلیف شیخ ملایم و مرید شیخ حیا پس نشیند که در
نمای حقوت آورده اند آنچنان جایب باشد و اگر مرید شیخ شود اتفاقاً در سماع حاضر شد و شیخ رقی او مدد کرد و کم
در سماع همراه مرید و اگر واردی بر و آید تا مقدر و وسطا که و حرکت کند که اگر کار را اختیار رود و شعور پس از آن طاهر
یا در مرید قوال پس لا جایب است در ترک وقتی که نتواند به بنسید و الا سابق باشد آنچرا روی میدهد بقوال مبتدا را باید که
و کم نمی گیر تر که و در هر طریقی است که بی خود را در تربیت حق داند اگر چه بی صوت مدوم می باشد شیخ نظام پس آن محمود
است در حقیقت پس تسلیم واجب است و بسیار مردان خود اند که بیال شربت در دست گرفته اند و تا عرض مرید
مسل شد و در حمایت بعضی خستند که کار کرد مردم دید که فلاں پس کار کرد و او آنری بود و ای حالت قیامت الباقی
بود و این پنج تا بسیار دیدیم و این سبایل را که در عالم اگر ما شرح کنیم طول گردد و در مرتبه و بیایند و در مقام عوام
نداند پس علمای هر مذهب و ادیان برای تسلیم کنیم بیایم به بشارت حرکت که عمل شده پس که است منیران ظاهر ایجاد اگر
مرید شیخ کاری فرماید بی توقف کند و باز نماید سبب جبری بلکه اگر بایش آید بگذارد و کار را مقدم کند و هر شیخ بود بشرط
که و دالارم که خواه کار سخت باشد یا آسان هر شیخ بشرط کند که مرید در عسال پنج شرط باشد تا و قتی که کار
تواند که کسی را تکلیف بدو کاری بماند هر که بگذارد که نظر کند و دل کار که ای کار را مرصیات حق است یا نه و وسطا پس در که
و ترک کن مردمان که تعظیم دی و تین آینه و بوی ترک کند و الا فلاخ نیست او را در حق شیخ خود معتقد باشد یا نه
عالم باشد است جامع خلق تا که معصوم داند که معصویت رقی بعضی از امیای شکل است نقل است که آن کسی که
دست از مرید گرفت باز در چنین کار دیدی شد است و شیخ دیگر مرید گرفت یا شیخ کا طریقت پس صحبت تو سبب علم باشد
احتیاط کردیم که ترا حاکم در طریق و استیم به معصویت گویند یا این اعتقاد آن مرید را چنین رقی است که یکی از مکتب باشد
و هر مرید که در حق نقصانی نمید و هست و در و سابق است و مرید وقتی که مرید شیخ رود در بعضی و خیال کند که در
اوست از حکایت بیرون آمدن مرید یا این شیخ است و بی نهایت و به میکشیدن و متواضع شدن و متواضع شدن

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آنجا که مرید شیخ را در هر طریقی که خواهد بود باید که از سبایل مرید و حیا که در حصول کلام آید که از احوال مستیهای پند اندیش و دنیا و خلیف شیخ ملایم و مرید شیخ حیا پس نشیند که در نمای حقوت آورده اند آنچنان جایب باشد و اگر مرید شیخ شود اتفاقاً در سماع حاضر شد و شیخ رقی او مدد کرد و کم در سماع همراه مرید و اگر واردی بر و آید تا مقدر و وسطا که و حرکت کند که اگر کار را اختیار رود و شعور پس از آن طاهر یا در مرید قوال پس لا جایب است در ترک وقتی که نتواند به بنسید و الا سابق باشد آنچرا روی میدهد بقوال مبتدا را باید که و کم نمی گیر تر که و در هر طریقی است که بی خود را در تربیت حق داند اگر چه بی صوت مدوم می باشد شیخ نظام پس آن محمود است در حقیقت پس تسلیم واجب است و بسیار مردان خود اند که بیال شربت در دست گرفته اند و تا عرض مرید مسل شد و در حمایت بعضی خستند که کار کرد مردم دید که فلاں پس کار کرد و او آنری بود و ای حالت قیامت الباقی بود و این پنج تا بسیار دیدیم و این سبایل را که در عالم اگر ما شرح کنیم طول گردد و در مرتبه و بیایند و در مقام عوام نداند پس علمای هر مذهب و ادیان برای تسلیم کنیم بیایم به بشارت حرکت که عمل شده پس که است منیران ظاهر ایجاد اگر مرید شیخ کاری فرماید بی توقف کند و باز نماید سبب جبری بلکه اگر بایش آید بگذارد و کار را مقدم کند و هر شیخ بود بشرط که و دالارم که خواه کار سخت باشد یا آسان هر شیخ بشرط کند که مرید در عسال پنج شرط باشد تا و قتی که کار تواند که کسی را تکلیف بدو کاری بماند هر که بگذارد که نظر کند و دل کار که ای کار را مرصیات حق است یا نه و وسطا پس در که و ترک کن مردمان که تعظیم دی و تین آینه و بوی ترک کند و الا فلاخ نیست او را در حق شیخ خود معتقد باشد یا نه عالم باشد است جامع خلق تا که معصوم داند که معصویت رقی بعضی از امیای شکل است نقل است که آن کسی که دست از مرید گرفت باز در چنین کار دیدی شد است و شیخ دیگر مرید گرفت یا شیخ کا طریقت پس صحبت تو سبب علم باشد احتیاط کردیم که ترا حاکم در طریق و استیم به معصویت گویند یا این اعتقاد آن مرید را چنین رقی است که یکی از مکتب باشد و هر مرید که در حق نقصانی نمید و هست و در و سابق است و مرید وقتی که مرید شیخ رود در بعضی و خیال کند که در اوست از حکایت بیرون آمدن مرید یا این شیخ است و بی نهایت و به میکشیدن و متواضع شدن و متواضع شدن

بی ضرورت و حکم نشد نباید که بکند صاحب علت است و مرید را امانت باید و کتم اسرار نماید و ظاهر کند بی حکم دی که
نقل است مرید شیخی را دعوه امانت کرد و از شیخ خود طلب اسرار نمود شیخ او را این ندا داشت و زی از خود میداد
دیگر را بجان طلب کرد و او خفا نمود و گشتی خرج نمود و از خون آن خود را بسیار لود و کشتن در حجره دفن کرد و همان مرید
مدعی کاذب بیاند و شیخ را خون آلوده دید پس گفت فلان مرید را انضباط و روادار گشتن و ایجاد دفن کردم آن گشتن را
سماخه کرد و بهای نفس او را کاذب نباشد و ازین مدعی گفت بنده را کسی گوی که این امانت است آخر وی از پیش
گفت که شیخ پسر ترا گشتن نوبت بفرماید رسید تا پادشاه وقت و فقها هر چند کسی باور نکرد و لیکن بحسب وقوع شد و خبر
کاوید نکش مرده برآمد مدعی خجل شد آنچنانکه ندانست سندی ندارد و مرید را باید که در نفس او چیزی غیر شیخ را مقدر نباشد
و با مع کلام در حق مرید نیست که حرکت و سکون او و حکم شیخ باشد و بنی باید که بدانند که طریق الهی مقدس است از ساحت
و مجادله و مراو نیست مساحت چیزی که برسانند بیرون شدن از طریق الهی مآخشی و الی و نیز از کلام شیخ
محمی الدین ابن عربی است که مرید را واجب است ما و امیکه حرمت شیخ در باطن بی باشد قیام نماید در خدمت و او اگر
نه کناره کند و در شود از حضور وی و ساعتی نه نشیند اندر خدمت وی که نظر بود چه حصول منفعت از خدمت شیخ
و صحبت وی مشروط باین شرط است که آن شیخ عزیز باشد در باطن مرید پس چون باز در نظر او شیخ محترم شود باز قیام
ناید بخیر است و و جای دیگر و فتوحات است که حرمت حق سبحانه تعالی در حرمت شیخ باشد و حقوق حق در حقوق
ایشان پس کسیکه صحبت او را بشیخ که بوی افتد کند و احترام آن نکند پس حقوق و عقوبت آن چنین است که دل
خود را مصاحبت حق نیاید غافل ماند حق سبحانه و بی ادب باشد با حق سبحانه و بعد حق او باشد و بنی با حق باشد و با
و هیچ حرمان برای مرید بالاتر ازین نیست که احترام شیخ نکند و ترک آن نمنع میکند حق سبحانه تعالی را ایمان از تارکان
آنهی و آنچه حضرت الم قدم سره از کتاب الحیاء و انقیاد کرده بودند دانست که مرید را باید که باوصاف مرید
آسته باشد و بشیخ ارباب را دت قیام نماید و اگر بی شیخ بنظر علم عقل سلوک نماید نظر آن باشد که در درجه بالا
بیفتد و بجای نرسد بلکه از غرور و تسوئل نفس شیطان در عزالت افتد و خوف و ال ایمان گردد و باید که مرید بیست
موصوف باشد تا سلوک او دست بردار اول مقام تو بیست باید که توبه بفضوح کند که اول از جمله خلاف
شرعیت بعد ازین بنظر امیکه پیش آید توبه را کار فرماید چه اگر در هر مقام گناهی است و اوقات مقام توبه نیز مناسب

استقامت باشد و این توبه اساسی است حکم اگر درین غفل شود همه ماطل گردد و تحصیل آن درازست و ورم
 زرد است آید که در دنیا اکل اغراض نماید اگر جویتان از همه مال موجب و راضی باشد باقیست که در گذارد
 نروغ هفتاد در مصالح مریدان صرف کند و برای خود هیچ ندارد و گفتار که سچ و راست مانع باشد ستونم بخیر است
 باید که محروم شود از همه علایق نفسی حاصل بود و اما طریقتا مشغول شود و این مینا است و اگر چه در آن کمال
 حلاوت و کمال و اخلاص و هم چنان هم حقیقه است باید که راعتقاد اهل است و حاجت مانند از دنیا
 دور و در نزد بیایم سلف رود اما لا و تفصیلا آنچه تقوی است باید که بر پیگر باشد در نقشه و لباس حیاط
 کند و تا تواند بر این کار کند و اگر در صفت که دو و در طهارت کوشد در دنیا و چندان ستاعت کند که بوسه
 کشد غماز و نیت الی ما کلا و نیت در نظر از ششم صبر است که در مقامات شد باید که در ملائکه
 محو در دهر هر چه در راه پیش آید در ترک شمع سار مانند تقیه محال است باید که نفس را بکشد و مرا و در
 که نفس چون شیر گرسنه است اگر او بهیچ کی قوت گیرد و ترا بخورد و ششم شجاعت است باید که مرعوب و دلیر
 مانند در محاسن قیام تواند نمود و از حیل و مکر شیطان فریاد کند که درین راه شیاطین الحین و آگاه نفس بسیار
 منع آسمانی شجاعت نمک بود و منم بذل است باید که در و بدل آید مانند که علاج قیدی عظیم و جمالی برگ
 است در بعض مقام دنیا و آخرت بدل باید که در بعض ماز و جوان باید بهیچ است و ششم قنوت است باید که
 مانند جیگر حق بکشد و مقام رود و گذارد و نقد روح حق گذاری کند آنکس که قطع کند و انصاف دهد انصاف
 طلبد یا زو هم صدق است باید که معامله خود در صدق دهد و آمد و خلق راستی پیش گیرد و اگر که خیار
 دور مانند و کار بار وادار کشید و بگوید که در آمد که نظر خلق مابین قطع کند و و از و هم علم است القدر
 علم حاصل کند که از همه و در بعض یکم روی است بیرون تواند آمد و در طلب یا دنی کوشد که از راه باران و شکر و شکر
 بحال مقصود رسد اگر تر متقلای یافته بود تحصیل علوم کثاک است غیر نیست در هر حال بعلم لا ینفع مشغول نشود
 سیزدهم نیاز است باید که در هیچ مقام بیازارد دست بدگر چه در مقام از آمد شکست خود را عالم بیازارد
 که بیازاد تمام خاص عشق است در مقام خاص عشق چهار و هم عیاری است کارهای خطرات در غیبت
 بسیار بسیار باید که عیار و از لازمالی خود را در امداد و حاجت اندیشی کند و از جان نترسد یا نه و ششم

ما است ایست باید که ملائمتی صفت قلندر مشرب باشد ملامت آن نیست که خلاف شری کند ماسا و کلام
که تقسیم ملامت کار شیطان است و راه خلاصت ابله است از این خدمت بدو رخ برود بلکه ملائمتی باین منی است
که نام نیک بیح و ذم و زود قبول نزد او یکسان باشد بدوستی دشمنی خلق فریب داند نشود ایراد دیگر نکند
چون به خلق صلح و با نفس خود جنگ باشد شانزدهم عقل است یعنی همه برکات بعقل مضبوط باشد و حرکتی بجز
بشای شیخ و فرمان و در وجود نیاید و جمله ریج در روزگار اوردر مرکوب خاطر شیخ و ولایت اور و تا آنچه حاصل پنج
و شقت انیکار شده تفسیر عقل تواند نگاشت هفتم ادب است باید که مودب و معذب باشد و راه
ابسطا و طرافت برخورد بسته دارد و حضرت شیخ بو قار و سکون تعلیم نشیند تا پسر ندگوید و آنچه گوید برقی و مدارا
و سکون و راست گوئی بنظاہر و باطن اشارت شیخ را منتظر باشد اگر تفصیری رود در حال استغفار کند بنظاہر
و باطن و بطریق نیکو عذر بخواد پیرو هم حسن خلق است باید که پوسته بیا یاران خوشوی باشد و زجر و تنگی نکنند
و از تکبر و محبت تفاخر و دعوی و طلب جاه دور باشد و تواضع خدمت زندگانی کند و حرمت و شفقت و مراعات
و لطف باشد و بارکش و بر و بار بار شود و بار یاران نه نهد و تا تواند خدمت آنها کند بی منت و توقع خدمت
از آنها ندارد و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و مجاور و خضوعت بسته دار و در مواظقت گوشه و تنگنایان
پیش چشم حقارت ننهد و در تجرد ایشان بحضرت عزت تقرب جوید و بر سفره احتوا خود بر آنها ایثار کند و در نصیحت الیها
طعن نکند و وقت سماع مضبوط باشد و بیالحالی حرکتی نکند و تا تواند صاحب در خود فرو برد و بشروط غلبه و جد حرکت
نکند و چون و چگون شود خود را فرگیرد و باصحاب تواجد به نیاز تقرب نماید و تواضع نکند و تا تواند چنان زندگانی
کنند که دلی از دنیا سایده اندر رخ دلها اجتناب نماید چون سر بر قدم کسی نهند روی بر زمین نهند و پیشانی نه نهند که
شکل جدا است و اجرام است نو زدیم تسلیم است باید که بنظاہر و باطن در تسلیم تصرفات و ولایت شیخ باشد
و تصرف نمود بگذارد و در امر و فی شیخ چون مرده بدست غسل باشد هر حرکت که در غیب و حضور کند بنظاہر یا جرات
و باطن التجار باطن شیخ کند اگر حکم باید کند و الا ترک نماید و هر چه در نظر داشت شیخ بد نماید آن بدی بنظر خود حواله کند
به بنقشان شیخ و اعتقاد گذارد در کمال شیخ بسلم تفویض است مرید باید که درین راه کلی از سر و گرد
بریزد و خود را فدای راه خدا سازد و از سر صدق گوید افواض اکرمی الی الله و تفویض همه برای همیشه

حصص است برای هستت و جوف دارد و برای کمال و هر چه بد و از حضرت سرت آید لایق مات اگر بر ارباب
 خطاب رسد که مطلب سالی دره ار کار به نسبت و تشریط و قائلت قیام باید و در هیچ حوتی و احوالی را
 از حضرت مگر داند و بر جاده نندگی مات قدم باشد و هیچ بلا و آفتان از طلب و روزه نیندند و در ملاست هیچ پیر
 نگردد اند اگر شیخ هزار بار زاید و در خود و در کرد و در راد و کم اگر کسی ساند هر چه که می آید ماهی آید آنی
 و در هیچ مقام حضرت و ادم بطور مایه نوسته بود که پوشیده و نماند که هیچ رحمت الله علیه است صفت و رقی میریزد
 اگر شیک بگریخیل یکم رسد که مایه مریه و استغفایه بود و السلام اللهی ای حضرت ادم ارم و ادم
 استلج کرده بود و دیگر ایجه این قنبر بولف ار کنت دیگر بر آورده ایست که در میدان المانی مذکور است که در کوه
 اماد که مرید را گوید مخدوم مخدوم که مرید را گوید که شالعت پیر که قولاً و فعلاً و قلباً و قالاً و بهر یکی را
 ازین کلمات می بیان فرمود قولاً یعنی پس دی همان بود که نفس پیر است در مروج و اصول دین فعلاً یعنی
 مروج اشاره وی به عمل که وی و دیوی اگر چه طاعت بود قلباً یعنی دل از علامتات، مومات یک گزاف
 چنانکه وی گردانیده است قالاً یعنی حواس و اجزای از نوت معینت یا که گرداند حسیه وی گردانیده است
 چون برین نوع شالعت کرده اند گویند که مرید است و بیشتر مریدان مذکور دیده بر سر داشته اند و تملک کائنات و ملک
 پیر امتناع شده و هیچ آموختن علم علیه محتاج گذشته و نیز که بر شالعت پیر ساعنی محال گردد اگر چه در جوف و جلد نماید
 محال نشود انشی و ساسا یعنی است ایجه در محمود میر عبدالاول واقع شده که میر بود و حضرت شیخ محمد الیدین است
 که مرید آنست که او را پنج اراده ساند غیر مراد شیخ و از شیخ اراده با حالی مات و حضرت شیخ فرمود اگر چه شیخ آنست که
 اینچنین کسی را مرید گویند نسبت آنکه مالی است و شیخ اراده با و کسب است پس مرید کسی که کار داده است لکن
 اگر مرید کسی را مرید گویند که مالی را اراده است انشی در مقامات مذکور شد که مرید می باید که خواست خود را
 مقتدا بکلی گذارد و آنچه مذکور شد که مرید آنست که نفس وی آن پیر است در اصول و مروج دین این در صورت
 که مذهب پیر و مرید یکی باشد مثلاً هر دو شیخ یا ساسا و در صورت اختلاف مذهب یقین است که سخن هر دو
 موافق مذهب خود خواهد بود و این اختلاف درست است چنانکه شیخ شهاب الدین هر روزی سافعی بود و
 شیخ بهاو الدین در کربلا سنی مثل دالک گفتند انشی همچنین است در کلمات مؤلفه شاه خوب الله اله آبادی

و در کتاب سنابل است که مرید بدو نوع هست اسمی و حقیقی اسمی آنکه کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد
 و در اعتقاد و بذل صادق باشد و هر چه فریاد بران ثابت قدم باشد و هر چه میخ کند از ان باز آید و مرید حقیقی
 آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکانات او موافق حرکات و سکانات پیر
 باشد هیچ دوی و قدیمی مخالف او در روشن پیر زد و تاختی و در محبوب اسالکین است که بزرگی میگوید که مرید بدو
 نوع است اسمی و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دید و نادیده کن و شنیده و ناشنیده کن و بر سنت
 و جماعت باش و مرید حقیقی آنست که او را وقت تلقین تو بید و اداوت بگوید که تو در صحبت ما باش و مادر صحبت تو
 باشم و اگر پیر وقت تلقین اخیر نگفت و بعد نقل خود مرید را در حال یاد و مراقبه این سخن فرمود وی نیز مرید حقیقی
 باشد و بدانکه ارادت صفت مرید است و مرادی صفت پیر باشد چنانچه اگر کسی گوید که من مرید تو ام و شیخ گوید که تو
 مرید من شیخ او مرید باشد زیرا که ارادت فعل مرید است وی بران مقرر است و اگر شیخ گوید که تو مرید منی و مرید گوید که نیم
 پس مرید نباشد که او بفعل خود نکر است و در تهیدات عین التفعات است که مرید آینه پیر است که شیخ خود را در جان
 او بیند و پیر آینه مرید است که خدا را در ان آینه می بیند و مرید صادق آنست که بر جمال و لایست شیخ عاشق باشد
 و از تصرف و اختیار خود بیرون آید تا بمعشوق شیخ اختصاص یابد که اگر کسی ترک آن را کرده چنین معنی است
 و این ارادت را حکیم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم سازد اگر گفته پیر نشو و نجویم نماند و در رساله غریب است هر کار که پیر
 میرد فرمایند خلعت الهی یاش که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد فرمان پیر فرمان
 خداست و مرید بندگی باید که در حضور پیر میبود و در غیبت مراقب باشد اما مرید نیستی را رعایت و محذور یکسانست
 چنانچه نقل است مولانا شمس الدین یکی چون از خانه بیخ میشت شیخ روان شدی تمام راه دست بسته رفته
 و گشتی که شیخ می بیند از محبت با او پیر و دم و قول محبت آن است که در مرید قابلیت اهل بیاید یعنی محروم از نیل
 تا سخن شیخ در وجودش آید و گرنه کوشش هیچ نبی قوی در پادشاهت نمیدانند و نه طالب استی حضرت سالت شاه
 صلوات الله علیه اگر خدای نباشد زنده خوشنود و شفاعت همس پیغمبران ندارد و سود و کمال مرید نیست
 که اگر شیخ قوی و فعلی در وجود آید که آن ظاهر و خلوت مع نماید بایک عقیده مرید نشود و در آخر نکند بلکه بر کج بینی و ناهنجاری
 خود عمل نماید چنانچه گفته موسی علیه السلام و خضر علیه السلام مشهور است و قصه شیخ صنعان و سبوح فرید الدین عطار

معلوم و در مرصاد العباد است که چون مریدی بکسرت تیج پیوسته نماید که آداب و شریاط مریدی بجا آورد تا سنان
 سلوک بکمال رود و بخت تو در صبح کند از هیچ معاصی ظاهر و باطل نهد و بترجمه و زیادت مرور و صداقت
 استقامت در روزگار بکشد که در خصلت مگردد و تقدیر حاجت علم و ریاض و سنت حاصل کند و در ریاضی که گویند
 تا از مقصود ارماند و در ریاضت تشبیه بوی و رقص و اخراج و اتحاد و اتحاد و تسل آن سنی نماید که در شمس است
 نبیند و در غلاید و قنای صبر و احسان مید و نفس و محابرت و ریاضت مرئوس گرداند و در جمیع اعمال اقوال
 محالعت نفس بر نفس پس اند و بیازند و همیشه که آن کار حقیم است و مقام عاشقان است و چون مقام
 مار سکه آن مقام مشوقی است هم بیار سدی نگردد و هیچ فعل خلاف رها و روشن تیج کند و تسلیم سرت
 امور ظاهر و باطل التجا و لایت تیج کند و اگر چیزی خلاف روش تیج نوحود آید در حال استغفر شود و سعادت گزاید
 و باحوال و بیکاه حس ملق و ادب حایت کند و از مساطره و محادله و مساحت و مکانه و مسارعه احتراز کلی است
 استی تا کمال فی محقق و التالیکن و تیج بحال الدین احمد بنسوی در رساله خود میفرماید ذکر الشیخ فی الکلام
 کالمی الطعمه و کالتور فی الطلایه اذ کفر فی الحسام و المرید من لا یزید الا ما یرید یصلحه الشیخ
 امر و المرید ما موی لان کل امر صد رعب الشیخ و کما صد رعب الله تعالی فواجب علی المرید
 الامتنان به و الخالی من غیره تا حیدر ولا تقصیر و قهر النفس استد علی المرید من دفع الشیطان
 للرب و احفظ کلام بین یدی الشیخ استطاعتها المرید لولا محالها الشیخ ففی و فعلا لا یکن یحس
 الاماره و اهلا بها المرید بین طاهره بالحاسه و انج باطنک بالمراحمه انما المرید اقام
 و اکمل حتی تدحل و هدیه الشیخ فی قول تعالی الکاملین العیاط انما المرید احفظ ما نلتک الشیخ
 فاعمل به ما دمت حیا انما المرید اعتقد فی ما ممد عن الشیخ ففی و فعلا و لا تقصر من انما المرید لا تقدر
 احلا بالید و اللسان فان اذا حاصر منه جمیع الخلق انما المرید اذا اودعت فاصبر کاحمد المرید و ان
 الصادق فی کلامه انما المرید اذا ادرت فانت فان الشات من امر المرید انما المرید انما المرید
 بانواع المعاهدات فان المعاهدات مواهبها المساهدات انما المرید ان ادرت ان یقال ان
 نفسا یحالف نفسا متر حالف نفسا المرید لا یرید الله واد المراد من الله لا یسئل فی الاثمه

الصَّادِقُ مَوْلَاهُ إِذَا اسْرَدَ الْمُرِيدُ حَظَّ نَفْسِهِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا لَأَنَّ الْمُرِيدَ الصَّادِقَ مَوْلَى اللَّهِ إِذَا أَحْبَبَ الْمُرِيدُ
 نَفْسَهُ مَا لَيْسَ بِأَجِبَ أَغْيَرَهُ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا اسْرَدَ الْمُرِيدُ إِلَى الدُّنْيَا الدِّنْيَةِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا أَحْبَبَ الْمُرِيدُ
 فِي كَمَا نَتِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا إِذَا أَحْبَبَ الْمُرِيدُ بِالزُّدَّةِ الشَّطْرُجِ كَيْفَ يُسَمِّي مُرِيدًا يُسَمِّي الْمُرِيدُ يَشْتَعِلُ
 بِالْأَذْكَارِ وَإِنْ يَتَرَكُ أَوْ سَادَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ يُسَمِّي الْمُرِيدُ أَنْ يَقُومَ اللَّيْلُ وَيَصُومَ النَّهَارَ وَمِنْ عَيْتِهِ
 الْبَايَا يُفَعِّرُ أَكْثَرُهَا مَرَّ خَلَصَ الْمُرِيدُ أَنْ يَحْتَالَ لِجَلَامِهِ وَالْجَلَسَاءِ وَيَمْتَنِعُ أَهْلُ بَاءٍ يُدْعَى إِلَى الْإِيمَانِ
 يَصِفُ سَدَّ مَنْ أَلْكَدَ وَلَيْسَ وَيَصِفُ قَلْبَهُ مِنَ الصَّدَاءِ كَمَا لَمْ يُدْعَى إِلَى الْإِيمَانِ يَحْتَفِظُ آدَابَ الْأَسْرَادَةِ
 لِيُخْبِرَ عَلَيْهِ إِتَادَ السَّعَادَةِ لِيُخْبِرَ إِلَى الْإِيمَانِ يُخْبِرُ عَيْنَهُ وَيُهِيمُ أَذْنَهُ وَيَقْطَعُ لِسَانَهُ وَيَشْدِيدُ وَهْمَ رَجُلٍ
 وَجَلَّ عَنِّي بَيْتُهُ بِلَا عَيْنٍ وَيَسْمَعُ بِلَا أَذْنٍ وَيَنْطِقُ بِلَا لِسَانٍ وَيَأْتِي بِلَا يَدٍ وَيَنْتَقِزُ بِلَا رِجْلٍ يُسَمِّي الْمُرِيدُ أَنْ
 يُخَافَ أَشَدَّ أَلْجَامَاتٍ وَيَرْضَى نَفْسَهُ بِأَشَقِّ الرِّكَاسَاتِ يُسَمِّي الْمُرِيدُ أَنْ يَكُونَ فِي التَّوَضُّعِ كَالْتَرَابِ ١٠
 فَتَحَتِ الْقَدَامُ جَمِيعَ الشُّيُوحِ وَالشَّابِّ يُسَمِّي الْمُرِيدُ أَنْ يَسْتَبِيحَ مِنَ النَّفْسِ لِيَصِيرَ خَيْرَ الْخَيْرِ وَالْإِنْسِ مِنَ أَقْدَرِ عَلَى الشَّيْخِ
 أَوْ الْخَلِيفَةِ كَيْفَ بَانَهُ حَالَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ أَدَّى الشَّيْخَ وَالْخَلِيفَةَ فَكَمَا أَدَّى اللَّهُ وَسُوءَ كُلِّ مَنْ دَفَعَهُ
 الشَّيْخَ وَالْخَلِيفَةَ لِيُصْلِحَ أَبَدًا مَنْ عَابَ الشَّيْخَ وَالْخَلِيفَةَ فَهُوَ سَمِيءٌ سَرَّ الْخَلِيفَةَ مَنْ أَسْقَصَ الشَّيْخَ أَوْ الْخَلِيفَةَ
 لِأَجْلِ الدُّنْيَا هُوَ الدِّينَارُ فَدَفَعَ عَنْ نَفْسِهِ أَبْوَابَ النَّارِ مَنْ أَحْبَبَ الشَّيْخَ كَانَ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ
 الْغَضَبُ هُوَ حَسْرَتُ صَاحِبِ الْحَسْرَةِ وَالْتِمَامَةُ مَنْ أَحْبَبَ الشَّيْخَ هُوَ سَمِيءٌ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ أَبْغَضَهُمْ عَدُوٌّ لِلشَّيْطَانِ
 الْمُرِيدُ لِيُخَاسِرَ إِذَا دَخَلَتْ بَيْتَ أَحَدٍ مِنَ الشَّيْخِ فَلَا تَلْفِتْ يَمِينًا وَشِمَالًا وَطَلَّ طَاءَ رَأْسَكَ مَعْمُضًا عَيْنَكَ
 وَإِذَا جَلَسْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَاسْخَرْ مِنْكَ وَأَصْنَعْ أَذْنِيكَ إِلَى كَلَامِهِ فَاصْبِرْ سَاكِنًا إِذَا تَكَلَّمْتَ بَيْنَ
 يَدَيْ الشَّيْخِ فَلَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ فَوْقَ صَوْتِهِ وَأَغْضُضْ مِنْهَا هَلْ يَأْتِيكَ إِذَا مَشَيْتَ مَعَ الشَّيْخِ فِي الطَّرِيقِ
 فَا مَشْ خَلْفَهُ وَلَا تَمَشْ أَمَامَهُ وَعَيْنُهُ وَشِمَالُهُ سَوَاعِيِبُ الْأَدَبِ كُلُّ لَفْتٍ بَيْنَ يَدَيْ الشَّيْخِ عَيْبٌ وَشِمَالُهُ
 وَلَمْ يَخْصُرْ هُنَا فَقَدْ نُسِبَ إِلَى سُوءِ الْأَدَبِ وَنَافَتَ عَنْهُ الْفَوَائِدُ لَا يَحِلُّ لِلْمُرِيدِ أَنْ يَلْبِسَ الْحُرَّةَ
 بَعْدَ إِذْنِ الشَّيْخِ إِذَا جَلَسَ التَّلِيدُ بَيْنَ يَدَيْ الْأُسْتَاذِ وَآخَذَ وَفَاسٍ فِيهِ فَقَدْ ثَبَتَ حَقُّهُ عَلَيْهِ الْأُسْتَاذُ
 حَقُّهُ عَلَى التَّلِيدِ نَوَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يُوَفِّيَهُمَا اسْطِطَاعَهُ لَأَنَّ الْأُسْتَاذَ خَيْرُ الْأَيَّامِ فَلَمْ تَضَعْ حُضُوتَهُ

بالعقوب إذا ما لم يلبس ثوباً ينعان بذلك يوم القيامة ويؤاخذ إذا ما أحسن الثوب إلا أن
 نصحاء ولا كراهة لهم بعد الاستعمار والبركة لا يزال المراد قبل الخروج عن النسيان أن النفس تطلب فيه
 ما تشتهي ولا يحصل مطلقاً بها بل لا يسبقها بالذم ما لا يستقبل بالذم ما يموت حياء الولي الحسنة
 حياستين حياة السريعة وحياة الطريقة بحياة الشريعة بآيات الرجل أهله وحياة الطريقة
 بعصيان الرب سبحانه غسل غسل غسل الطريقة بغسل الطريقة بغسل الطريقة بغسل الطريقة غسل
 الناس في سائر الأماكن وغسل الطريقة بغير صاء الشريعة بعد العيصان لثمة في ربان سرية في الشريعة وحياة
 في الطريقة أما الشريعة فلا تلي في أحسن السلوك إلا ما لم يصار من تدبير الشريعة والبركة في الأحرار إذا
 خرج المبدأ عن أمر الشريعة صار تدبيراً في الطريقة يسير لها ما يجد ما إذا كانها ما لا مشروع عن طيبة الأثر
 إذا أراد أن يفتح بالتوبة عن العالم في تدبير تدبير الدنيا وسائر ما في كائنات نهدن للركن لا يسير في نهدنا
 عند العلوم حية الرب يسير سلك طريق سيجي بالانقياد واحترامها لغيره حياستين لا حية من سائر
 شيعه واحترامها عن مخالفة فقد نفع الميزان وقال المطاوعة التي ودعوا به السلوك مذكور بهت كبره مندي آرا
 گوید که از جمله عاقلین و عواقل طاهری و باطنی برید و گرد و باطن و بیابودی نشاند و کابرش همه بر یک ریاسو
 اندامند و اوقاتش همه مسموم و مسموم و مسلوله و دوام و مسود و حدیث اصحاب ایتا را حساب باشد اتوات
 و عین و بیای وجود است و اندوختن را با جمله ادوات تعلیم بگردانند و انکه معی ارادت است که اراده مرید را در بر مانی
 گردد و در طایفه باطن مرید همه باشد مراد بر باشد مراد بر پیش بر جیان باشد که مرده در دست عاقل اگر
 مرید در سر جوین مرادی حرم مراد بر باشد مراد بر مراد خود است مرید بر ریای که ارادت ترک ارادت بر هم عادت
 س نام هر تست بر هم عادت و دوری از حقیقت ارادت و حواشی شود مراد حاصل به سیری طلب آنچه اس
 عاقل مدخول را یکاب به سیری سد و نامار را مدت این بند و از غیره عاقل عمل کردی و خود را در عین عاقل
 و کار مرید توسط حراف عالمه را بدان عاقل است که مرید طالب است و کار طالب بنیای طهارت است از عاقل
 به عین طهارت است و دال و اما ادوات مسموم و مسلوله کانی نیست زیرا که الاستیعال بالعلوم الشریعة و تلافا
 القرآن اولى حسنة و لا یکن تنال الطلک سائر احسن و ان تسان و یکبر عن تعظیم تعظیم باطن است از زایل

و صاف چون هوا در من و کل و حسد و دریا و نفاق و ستم و غصب و خیانت و کسل و حب و یاست و حب و مال و حب و
 و حب و کولات و شروبات و مستلذات و حب و شح و ذم و خیر و شر و حب و ن فرزند و خویشاوندی و انجمله السالک از جملة و
 ذمیه انصاف بکلیه تعامات حمیده و معالیه و مستحالی الاطلاق هر چه از حق باز دارد و شاغل از قبح کما انقطاع
 آن میروشن آن از ان فرض عین است باشاره تو که تعالی ایها الذین امنوا لا تلوهما که امواکم و لا اولادکم عن
 ذکر الله و من یفعل ذالک فاولئک هم المفسرون میدان بهر چه کنند برای حق کنند و نقص و ایشان کار
 و با حضرت حق باشد قل ان مهلونی و نسک و و هیئای و مما فی الله سربا العالمین لا شریک له حق
 طول ایشان و در کلام بحکمین که بریدند و وجهه یعنی طالبان پادشاه و سبب آخرت فرود سازند و اول دل
 از نفس اغیار پاک دارند بهر چه کنند خالص باشند از خوف و ترس و بطلع بهشت یر که طالبان حجابان است از عین
 جویان آخرت خواهان نیستند و از کلمات متولفه و در جمیع السلوک است که گفته اند بعضی صوفیان که رکنهای تصوف
 در ظاهر پنج است خدمت سیر و یالان نبی و خدمت رملندگان و ضعیفان کردن از پی خرقه را و دت پوشیدن و خلوت گزیدن
 و طاعت عبادت و در ذکر و فکر و مراقبه شنوای شدن و محبت پای کردن چنانکه حق محبت است بی انکار و
 بی اثر من فی تصوف و بحکمت بی اختیار کالمیت بین یکدیگر الغسال و جو اندری کردن و رجا و بذل و ایشا و ارام نمودن
 و رکنهای تصوف را باطن هم پنج است انس و احکام شریعت و طریقت بعد از عمل کردن با صدق و اخلاص بعد از
 حال پیدا آوردن و رباط خج و دو در مقام دل رسیدن معرفت حق کردن تا با اینهمه رکنهای ظاهر باطن و رذات سالک
 مع نشو و نمو فی نگونید اذ رکب الشیء ما یقوم به الشیء و یفوقه یفوق ذالک الشیء و در کتاب سالک
 به حقوق و شریطی و مریدی امور و محل متلاشی گشته است نه پیران از آثار حقایق پیری خبری و نه مردان را از
 اخبار و حقایق مریدی اثری چون برین وقت کسی شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آن شرح دهم
 اقصای عالم که پیران مریدانست گمان کنند که همه بر غلط و غلط افتاده اند و به چنین است بلکه صاف و در آئینه با
 هر که ایسی وقت فوت شود چه کند که با عقاید نسا زد و هر که آفتاب فرود و با چراغ ساختن ضرر و بهت است
 بخاپیری و کجا مریدی ابوالقاسم که کافی که پیران مریدانست با اینهمه میگفت میخواهم که در جهان مرا مرید باشد پویشتر
 بر کند پراگانه کم و در میان آفتاب نیز مرا جهان اسعالم کرد و که مریدی چیست چونکه ایشان مریدی کرده بودند

چنانچه در کتاب سیرالاولیاء مذکور است که یکی در خدمت شیخ شبلی آمد و گفت که من مرید تو میشوم شیخ فرمود بشی ارادت تو
 قبول فایم که هر چه فرمایم بجا آری ده سے گفت بجان بجا آرم هر چه گوئی فرمود که تو حید چسان بیگونی مرید گفت لا اله الا الله
 محمدی رسول الله فرمود چنین بگویی لا اله الا الله شبلی رسول الله فرمود از چنان بزرگان آورد بعد
 شیخ فرمود که ای عزیز شبلی از کینه چاکران اینجانب است رسول همانست یا من اعتقاد ترا می آید تو هم پس مریدش گرد آئی
 و نیز مریدان هر قدر که بایر خود سرخ و محبت داشته باشند سفید تر است چنانچه از سلطان المشایخ پرسیدند که مرید باشد یا نه عابد
 اما محبت پر کم داشته باشد و مریدی باشد که محبت بسیار داشته باشد با بر طاعات و نوافل کم مرصی بود اندر دو کرا
 و چه بلند باشد فرمود آنکه محبت معتقد شیخ بسیار باشد درجه ای از درجه آن دیگری زیاده تر باشد که یک وقت با احوال
 بر همه وقت آن نسبت احوال شرف اردائی در فرایده انوار است که از شیخ خود عرض کردم که کسی که خدمت پیروز
 کمتر میرسد و در خانه بیشتر در یاد پیروز باشد چگونه باشد فرمود که تر باشد هر که از خدمت پیروز غایب باشد در یاد
 بود به اذن باشد که همه و پیش میر باشد و از محبت پیروز آید و در شجاعت از حضرت خواجہ عبید الله احراز منقول است
 که حضرت مولانا قاسم قدس سره می گفت که روزی در مجلس لا انا من الیدین بود یک کلبه بادی نشسته بودم که مریدی از مشایخ
 وقت حاضر شد مولانا پرسیدند که تو شیخ خود را دوست میداری یا ابو حنیفه گفت که شیخ خود را مولانا و غضب شدند
 و ویرا سب گفتند و برخاسته بجای رفتند من بجا نمانشتم بودم بعد کتله بیرون آمده گفتند که من بروی غصه کردم
 بسیار رفته غصه خواهی که هم همراه مولانا و این شنیدیم آنم و در راه پیش آمد و گفت که من بعد خواهی شامی آمدم و قصد عرض
 داشتم که از چندین سال بعد میبایم با هم ابو حنیفه بودم مصطفی از صدابیر من کم نشد و بپند و ز که در ملازمت شیخ بودم از همه
 صفات بدکاره کردم اگر انچه کس از ابو حنیفه ده سبتر دارم میبایم چنین و تکی اگر کتابها را ندوم و سعی عنه باشد از آن
 برگزوم مولانا غصه خواهی بسیار کردند و تمسسان فرمودند آتش و دیگر آنکه همان کند که پیش فرماید یا پیرانشاید که احکام
 شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزی تا جارج از آن فرماید اگر چیزی گوید که مختلف فیه بود مرید باید که همان کند
 که پیش گوید و کسیکه خدمت بزرگی چون میکند و ارادت می آرد این انجیم بگوید یعنی آنرا بر تو حاکم بسیار و پس هر چه
 پیروماید اگر مرید نشود آن حکم نباشد و اگر مریدان قول فعل پیروکار نماید مرید باشد فرمود و باند فرایده انوار است که
 شخصی حضور حضرت شیخ من آمد و از طرف مریدی که امر حضرت بجای آورده بود وعده گفت و عفو خواست پس خواجہ

معبود و گوشت اگر حیوان تحمیل است اما بر یکدیگر و معبود در معبود کسی محبت بر میورد یکدیگر و در پیشگاه این
 حکیم بگویند یعنی چه بر وجود حاکم بسیار پس چه بر میگردید و در یکدیگر حکم ساخته وقت گفتن اگر بر عیادت که در حلالی
 میزدند اما حضرت حق چگونه سخت و درود چون معبودان حق مانند حق هم هستند بعد از آن اگر تیرگی ناشی از شروع گوید
 باید که بر سران غل کند اگر گشای است شروع بخوابد گشت که در سال با حکام شروع خواهد بود مگر در مسئله مختلف میگرد
 معنی اردا شد و در بعضی بار و این اگر چیزین مثل مراد میگرد باید که آید و آنگاه در مراد باید که چیزین بر خواهل و
 تسبیح دارد و متعول مانند که است تسبیحی بالاتر از شاه و بیست و یک بار میگرد و اگر تو اندک گویند و دو و طبعه و در انام کنند
 و اگر گشته باشد پس بخت شده بگذارد و حیای تسبیح الاسلام گشت قبله سمت بطلایفه و دیدار بر است و محبت ایشان
 دیدار بر این در این موقوف است که در دیدار بر این آن باید که تسبیح برسانند و یک گشت آتی این حسبت که باد و شاد
 کردی بر کز این است ترایافت و تا نزد دیدار است اساحت آنجی و تحسین است در محبت و حلی بن سدار گوید
 که بد شوق رستم بعد از سه و رتبه و عند الله حلال اندم برسد که کی آمدی گفتم سه و رتبه گشت و در سه و سه که او دی گشت
 میامدی گفتم که این من بودم محبت نوشن گشت *تَعَلَّكَ الْفَقِيرُ مِنَ الْغَرِيبِ* آنجی از غنای و در مراد باید
 که هر چه وقت بر این است بدو اگر کاری ایست من خواهد و در و اقدای پس و دایست او بسوی رودی بجز
 مگر دو و چون بطریق عاید شود و مگر دو و است و چنانچه اگر در عیاد تسبیح المشایخ و در گنج شکیر مثل ایشان بای
 پس بر فرزند و این هر دو در گشت و این پس میگرد و میگرد که گاهی بستان ایشان اندیدیم آنجی و حضرت شاه
 قلندر لایزال بودی قدس سرور در سال خود نوشته اند که قاضی ابدا و بگاری که در محفل علمای عصر خویش و ملین شاه
 سید الزمان اما سار بود و دی حیان داشت که تبار است گاهی یا بسوی لایزال مکرر و آنطرف گفت سید است
 آنجی در احوال تسبیح مران الدین علی بن سلیمان عظام الدین اولیاد که در رتبه که وی گاهی بسوی آن حضرت رتبه نه بود
 و وقت محبت از عیاد بود که سکن مدفن سلطان المشایخ است بیرون منی می دران موضع بود و میماند در
 سال است که بر میبندی از نایب که نسیم کند ذات خود را حکم تسبیح و حضرتش و انون عصری میگرد که چون بیرون
 آید میراد آواب مار که دارا که آمده بود که سبب ترقی او آداب بود و چون سبب ماند ضرورت بار که در دگر بگیا
 گشته اند حقوق تسبیح را حقوق پیوسته و از حقوق ما و در پدید زاید و چنانچه در ایالات الکلیس است که خوانده میس از الدین

میفرمودند که من بخداست شیخ یوسف شتی بودم که مردی بنیت بیعت در آمد و سیر بر قدم خواهر نهاد و گفت براس
 بیعت آمده ام خواجه در حالتی بود و فرمود اگر بگوئی لا اله الا الله حشیتی سهول الله ترا میدیتم نمرد که راخ
 و صادق بود و فوراً گفت نخواجه دارم دیگر و بعد گفت کلمه نهانست که می گویند من یکی از کینه درگاه رسول ام برای
 کمالیت از نایش صدق اعتقاد تو گفته بودم پس صدق یا پیر نیست که ظاهر تو باطن از ره استخراض نکند که آن سبب
 مفارقت حقیقی است چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام با خضر از پیش آمدند الفراق یکنی و یکنک شنید
 و از برکت محبت و خدمت نشستی که می یافت باز ماند آنی فکرتست که مردی از مردان خواجه ابوالقاسم
 که گمانی خوانی پیش شیخ باز نمود که آنحضرت چیزی در خواب میفرمودند من گفتم چرا پس از من وی بگوید و انیزه فرمودند
 اگر چرا در باطن تو جای نمانده بودی در خواب بر زبان تو چرا نرفتی پس صدق و ارادت حال میداید که بنای سلوک
 این راه بر صدق است مخدوم شیخ سعد بن میوه یاد اگر مرد در ابتدای حال میل بخیری کند که خطا نفس نهانست هرگز
 بفلاح نرسد و اتباع پیر او در ریاضت ممنوع است که تقیه نفس در او در ریاضت خطی است نفس اساس الکفر
 قیامت علی هر که نفس است آنی و چنین است قصه که گویند مردی در دجله غوطه خورد و غرق میشد که دوشی برآمد و گفت
 که بیا که اینی است اما از غرق نجات یابی وی پرسید که اینی است کیست گفت دست فلا نیست که از پیران پیر است
 پس نگیرد دست خود را و دست نداده باز دوشی دیگر پیدایش پرسید که اینی است کیست گفت دست رسول الله صلواتم باز
 دست نداده من دست خود را اینی است نداده ام باز دوشی دیگر پیدایش پرسید که اینی است کیست گفت دست پیر تو
 پس دست خود را بوی داد و از غرق نجات یافت چون انحال از پیر خود گفت فرمود اگر تو دست خود را بآن دستهای پیدا
 مرد و من میشدی بهر چند آندستهای دست پیشوایان من بودند اما تو دست خود بدست من ادی ادب تو همین بود که کردی
 و موافق همین است این قصه که چون شیخ فرید در دلی آمد و از قطب الدین ختیار کاکی بیعت کرد ملازم خدمت ایشان
 بعد مدتی حضرت خواجه حسین الدین حشیتی در دلی آمدند شیخ فرید بهت پائوس ایشان برفت بسبب آنکه من اگر
 بحضرت پیر خود نخست پائوس می نمودم ملاحظه فرمودند داشته باشم خواجه حسین الدین حشیتی خود از خواجه قطب الدین
 که شیخ فرید را بطلبند چون ایشان بموجب طلب حاضر شدند نخست پائوس می نمود که در پیش پیر ایشان بازوی او
 گرفته در پای پیر خود انداختند تا ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایت و نوازشها کردند پس این ادب انجیل را کرد

اصحاب این حرکت وی نه پسندیدند و گفتند پیش بخود دار و بدین که چه میکنی و از کجا میگذری آن دانشمند بگفت
برایشان زد که چه میگویند زانوش باشد و در حق شیخ کلمه ننکرانه گفت شیخ فرمود بگذرید که دستهای این نخواهد دید
پس پای آن دانشمند خوره افتاد و بنوعیکه بغیرندان ادا آن علت سرایت کرد و فقطه بیاب از بزرگی پرسید
که گناه یک کس ده بود دیگران چه کرد و ده بودند که این علت برایشان سرایت کرد گفت بسبب آنکه چون در سخت
کان باشد و شست و دست او درست افتد و از سپردن و جوشن سینه خشم بگذرد و بزرگ ناپدید شود و حال شیخ همچنین
بوده است که از آن دانشمند بگذشت و بغیرندان او رسیده و نیز و جوش آنکه تا کسی یا کسی که شنای دیگران باشد
گستاخی نکند که گفته اند شیخ رحمه الله سیف الله اند خود را از تیغ خداوند تعالی نگاه باید داشتن آنرا بگذاشت
ادب است که بر سایه پیرایه نهند از بی ادبی و خرابی است چنانچه نقل است که یکبار شخصی ناحق پیش عبد الله
انصاری تندی کرد که بسبب آن گرفتار شدند و بادشاه وقت فرمان بکشتن وی داد پس شیخ در دل خود
گفت آئی تقصیری نکردم که بدان جهت حکم بقتل من داده اند مگر روزی بسوی پایم بر سجاده ابو الحسن قاضی
افتاده بود اگر بسبب آن باین بلا گرفتار شده ام از آن توبه کردم و خجل شدم پس همینکه در دل گذرانید
از قتل باقی یافت فقط خیال باید کرد که تعلیل پای بر سجاده بزرگی افتاده بود شوی آن چنین بار آورد و اگر که
ویده و دانسته بایزگان بی ادبی کند برایش چه خواهد بود اللهم احفظنا و باید که به مقام پیران کفش و نعین
پوشیده نزد از بیرون بکشد انگاه بحضور آید که اینهم کی از ادب است و اگر پایم در راه و دوچار شود اول نعین
از پا بکشد بعد ملاقات کند که کفش و نعین پوشیده ملاقات ایشان بی ادبی است و پیش نیز اگر حکم وی اماست
کنند بعد از نماز دعای متضرع خوانده بر خیز و پیش بپشت پیرایه و سنت بگذارد و اگر آب پس خود و پیرایه استاد شده
بنوشد اگر چه از روی ملکت آب ایستاده خوردن ممنوع است اما سه آب را ایستاده خوردن باید یکی آب منزه
دوم پس خورد و پیر بزرگ سوم آب بقیه و خنوا بکرت آن در تمام اندام برسد و هر بار که خرقه و کلاه و پیراسن
از پیر باید پوشد و دو گانه شکرانه بگذارد و بعد چیری ندر پیش پیر برد و التجای قبول کند چون قبول کند تسلیات
بجا آرد آنرا و باید دانست که تعظیم و تکریم پیران محمد و مان مریدان و خادمان را برای اعزاز و اکرام آنها باشد
در خلق نهی سادات و قبولیت است کسیکه در این متضرع وی سرفراز و ممتاز نماید باید که در نیالت شکرانه این

بجا آورده است آن نگار و داماد و آن در هر دو جهان مشاء و نماید از جریه عبد البکی مرویست که در نهی
 مصطفی علیه السلام در حضور امیرالمؤمنین است بود من آنرا ندیدم که در دل خیر جای است نه است و در حق
 محروم است و بوی علیه السلام از نظر من افتاد و از توامی که در ماست ترغیب مادر اطو در دای خود را که کتب
 مبارک خود را در ده پنجه دسوی من اداست و هر یک که برین مانده من پیش من از کرم وی علیه السلام که در حق من
 از این داشت در آستان من گنجیدم و در دای مبارک ابوسیدم و بر دیده نهادم و در و مالیدم و از یکدست وی علیه السلام
 رسانیدم آنوقت توامع معلوم آنجا من شنیدم که اگر کسی را به من ادا نکند من تنه کنم از این نقطه است حدیث
 آورده اند که وی بی اندیشه این توامع آنحضرت علیه السلام تا رسید حیات نو و میان یاران معظم و من
 ماند و برکت آنحضرت که به من صلح و در حق وی از رانی فرموده اولاد و اجماع او میان خلق ممتاز ماندند آنحضرت
 و غیره و یاد نماید که از مال من و حرمت خود هر چه بگذرد بگذرد در بیع مادر و در ایتار آن سعادت گویند مرا
 خود سیدار و در کلمات طلوع الطالین از جوامع الکلام منقول است که حضرت سلام الدین اولیاد را
 در استنا بود و من رفیقات یار بود و ایامی کهانی نمود فقط جیسر که در آن محل آنحضرت معه لواحقان خودی ماند
 و اگر کسی رای تغییر عاقله عرض میکرد و قبول میکرد و در روی مبارک الدین و کلیل علما الملک مریدان بود و بطول
 عرشه است که این سید و نیا که در حاکمانقاهی سانه و نامخلصار آرد می شود قبول تغییر نمی خواهد اقبال حسین
 بسکال سیم که رانی را که محو است آنحضرت بود و مدینه آورده و بسیار الحاح کرد و بدین فرمود ای صیام الدین این
 سری است که بر من و بر هر که همارت کند وی در جهان عاقله و روی بر بر من نهاد و گفت مرا قبول است که
 در جهان نام امانانقاهی ساکنم تا دمام ایوب تمام باشد فرمود و جیسر هر چه که از خود در خواست کردی خود را
 اما ای که در غرضه یک ماه مرتب کنی وی همچنان کرد که در مدت یک ماه به بارت طیار ساحت و در تغییر حالت
 چهار صد تنگ زنده را اسباب سماح میا ساحت چون سلطان المتناجی را ماهیه یاران در عاقله آورده و
 در او عیار الدین استی گرفت و مجلس میدن تو است و هم در آن روز در محبت حق پیوست پس این
 عقیده و عیار دار از احوال باید کرد که ما و مال هر دو میازیر خود کرد و آنی نقل است که بوی است که
 از در میان حضرت شاه یوسف قلندر قدس سره بود روزی قلندر صاحب از وی فرمایست و گوید که کرد

که بخانه برای خدمت احتیاج است و می دود دختر ناگه ای خود را رخ سامان از جهان آباد بتمیله میست
 بنزدت آنحضرت ارسال داشت که این جوانیکه برای خدمت آب منوی آنحضرت فرستاده ام بگو قبول
 افتد زهی سوز شرف پس آنحضرت از بیکرکت نهایت راضی شدند و باز فرستادن محبت تدبیر و آن سرود
 در عقد گلج هر دو پس خود کردند چون آنجنابا لکیر رسید گفت ای نواب شنیده ام که تو برادری با فقیر
 کردی ترا با درویشان چه نسبت عرض کرد که واقعی مرا با درویشان چه نسبت برادری باشد من و کنیز
 برای خدمت آب منوی فرستاده بودم برادری خواسته بودم با پادشاه لا جواب شد پس این عقیده را خیال
 باید کرد که وی دختران خود را کنیزکان قرار داد و غنیمت آنست که بعضی پیرن خدمت کند و این نواب از
 پادشاه هم قرابت داشت و روضه حضرت شاه جافلند بر بنا کرده و ویست و روضه حضرت شاه یوسف قلند
 نیز ساخته وی هر دو روضه عمارت رفیع دارد و هزار بار و پیه در آن صرف شده باشند و بظاهر اشراف و غرور
 که دختران کنیزکان کرده فرستاد زهی سعادت آنمید که در خدمت پیرچنان باشد (نهی) و قصه ارادت و
 در مناقب لاصفیان کورست و بدانکه شاخ فرموده اند که مرید صادق و طالب الحق را خدمت پیر یکروزه باز پیل
 پناه است در اسرار انبیا است که شیخ فرید فرمود که از بزرگی شنیده ام که یکروز با صدق خدمت پیر خود کرد و آن پیر
 از عبادت هزار ساله است (نهی) و در بعضی کتب دیده ام که شاگرد را بایک استاد را بنام وی خواند و در کلام کلام
 نکلند و نشینند در مکان و در غنیمت و در خدمت او و کلام بیکدیگر میگویند و در وقت رفتن پیش او میروند و در پیش
 از انواع احسان با و حق او ستاد را مقدم دارد و برادر و پدر زیرا که او ستاد سبب حیات روح است و ما در
 و پدر سبب حیات بدن است (نهی) و در رساله احسن الاقوال است هر که از اهل پیوند باشد او را بایک که این
 بسیار گوید اللهم زفنی متابعه الشیخ ظاهرا و باطنا و بتبلی علیها و احفظنی عن مخالفتها
 ظاهرا و باطنا ربنا (نهی) تقابلست در ایام قدیم حضرت نظام الدین اولیا بالای حوض نماز شرف میگذاشت
 و رویش ویرا دیده با هم گفتند که این رویش بنوا والدین میاید که دستار طرغاندان بها والدین کر یا بسته است
 شیخ چون از نماز فارغ شد در حال دستار فرو داد و گفت مرا دستار بطری باید بست که بنامان یکدیگر نیست
 نکلند فقط اینجا معلوم شد که مرید را بایک تشبیه صوت هم بنامان شیخ خود نکلند مریدی بخدمت پیر خود آمد

یا حضرت پس گفتم که استعول شوم و مرود و مای مستعول باید شد اما مرود گشت مای نیتس مرا تید پس و
 مرود که در خانه شو و مرید با خود آمد بید که چون نفس بر چنین فته است مرا هم نه تمامه مستعول باید شد و یک
 اندیه خانه بود آنجا رفت و پیرای مراد و در خانه مله تاں مرود و افتاده ساگان دینه اجمال دیده ویرا
 مرگ دانسته مسلمان شد و گفته فی چون درای ملازمت بی وجودت همه مردم به راه وی شدند و بحال
 پیرا حشر که فلان مرید اسمیت کیتی آید استقبال که در پیرای بیز قناد پیر گشت که هر بی قدم که بر گشت آن
 جیسر کسان مسلمان شد و مرید گشت تا آن که نفسش در خانه ملازمین ترطاس شد فقط این چکایت باید و بیات که
 مرود پیر تایتور دار و هر کاریکه که در محب مرود و پیر که نقل گشت که دو برادر مرید یک پیر بود و پیر یار و رات یار
 مرود نظر شفقت بسیار بود و در وی برادر کلان پیش شیخ آمد و ازین رشک همی گشت شیخ مرود که اشتی در افتاد
 امر مالای مام یار وی گشت استر مالای مام یکونه خواهد شد شیخ ار برادر مرود وی مرود وی خود رفت و دست در
 اشتراک گشت در در کرد و او را مراد رساله شیخ گشت پس کس میگوید می دانم که استر مالای مام توان آمدن آنجا
 متابعت خود را نمایان بیکرم تو سخن مرید و کردی و این برادر در کس حیرا بر تو لطف داده و کم فقط بر
 اینجا معلوم شد که هر مرید شیخ فرمایند بچایان باید که دو ملاف قیاس خود است و هر بی باید که دو نقل گشت که مرید
 پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و مال خود گفت و می مرود و مرود بیانی قیده بابت وی گشت بر عباس حج
 خواهم رفت شیخ گفت تو دانی از آنوقت معلوم شد که آمر و کار رفت قیده شد اگر نفس شیخ رمی جیالعت میرا
 میت آمدی مرید میگوید که مدایه دار و در یکدیگر رویش کسی را گوید که تو دانی پس این سخن شمرست بر آنکه
 عدلی نمی پیرا مریدانی است آنکی همچنین است و محبوب السالکین در دست خنیش الطالیین است که آداب
 مرید است که در ظاهر و باطن با شیخ موافق باشد و از تصرفات ارادت و اختیار خود چنین آید و شیخ فعلی معلول
 رضاء و دست پیر کند و تسلیم تصرفات شیخ باشد که آن مردمان احکام قضا و قدر است اگر روزی شیخ قوی
 و فعلی مید که بطا بشریعت طریقت مخالف باشد بر قصود خود عمل کند یا وی بگوید که دفعه عمر و دوی علیه السلام
 یاد کند و منی علیه السلام و الطاعه بهوس دارد و اگر بر سبیل ایاد اشاره در نه دست وی حرم دارد
 هم روا باشد اما میگاه اسلام را گوید و چون در دیگر بجز دست شیخ آید عیب را مایل شده انکار و شیخ را در مرتبه نشیند

منتقل تصور نماید که مشایخ ساعت بساعت در مرتبه قرب اند چون بروی چشم کند زوی تیر و جوع بخواند که از د
 بی ادبی سزوده باشد و از اینجی غافل باشد و چون مطلع شود که بکند و عذر خواهد و توانع و ملق دل پیرا بر خود میراند
 سازد و باید که شیخ را وسیله وصول بختی شناسد و در سلوک او خود را از متابعت شیخ پیاره داند و یقین کند که اگر
 کسی بخدمت بادشاه رود و وسیله بی تواند رفت قصه فرست که وسیله سپید کند تا ادب ملازمت ملوک از وی بیایند
 و بدانکه عادت اند برین جابریست که از وقت آدم تا ایندم بی شیخ و مرید و تابع و متبوع کار بایست انتظار
 نیاید و در مقام نام مردان خلفا و دانشین هر یک مرقوم بود برای اختصار نرو ششم در کتب و کتب حضرت شاه
 قلندر لاهی پور پست که از شیخ حاد چون پوری شاها بیا نگیرد رسید که میر پرتی به از خدای پستی یعنی است شیخ فرموده همیشه
 از خانه بیرون آدم که میوسیله بخدمت شاه برسم و مقصود حاصل کنم تا یکدم محنت کشیدم و هر چه از خانه در
 بوم همه صرف شد و هم قرضه را شدیم نه بخدمت بادشاه معرفت شد و نه بمطالب رسیدیم و بدولت پیر میرفت
 عذر رسیدیم و بمطالب بهره در شدیم پس پیر پرتی به از خدای پستی است آتی و از جمله او اب میرد آنکه سخن نگوید حضرت
 شیخ مگر بضرورت و ظاهر کند چیزی از خوبیهای خود پیش او و سجاده خود را در حضور او نگستراند مگر وقت دای نماز
 بعده فی الحال به پیچیده دست شد و برای خدمت شیخ و خدمت کسیکه بر بساط شیخ نشسته باشد چون سستله
 بخدمت شیخ نذکر شود و سکوت مرزد و اگر چه جواب آن است باشد و آنچه بر زبان وی از جوابان جاری شود قبول
 نماید و غنیمت اند و مطابق آن عمل نماید و اگر در جواب شیخ نقصه آنی بیند روان نکند و در نفس خود پوشیده دارد
 آنرا و با شیخ مخالفت نکند که تمامی خیر برینده و واقفت شیخ است و باید که در حال سماع بخصوص شیخ و در حرکت نیاید مگر
 با شبارت او و در نفس و حال اظهار فرساند و مگر نگذارد شود بر و از وی که او را بی اختیار کند که در نیوقت معذور
 باشد یا باید که بجز شکین بافتن با آرام و سکون بجز عکس کند و ادب و وقار لازم گیرد و باید که در سماع دیگر بی معارض نشود
 و از آنکه بزرگوار طلب مگر آنکه محققان باشد و با وجود آن در نیباب مراعات ادب کند و ظاهر بیج گوید بیاطل از خدا
 تکرار نخواهد که قبض و بسط قابل در دست قدرت خداست اگر نخواهد یا نه او را برای تکرار شرح سازد
 تا سماع کام دل از سماع عبود دارد و اگر خواهد دل و رانک سازد و بهتر آنست که مدار کار بر شیخ نهد و خود را وجودی قرار
 نهد و دیگری را و او را شاد از شیخ خود بهتر نداند و از بیم انقلاب خدمت شیخ ثابت قدم و راسخ و م باشد و پیش

مسعودی آن باشد که در حق او کلمه حیرت زبان شیخ عاری نشود و او کجا و ماه و بهار و اوقات از شیخ نبوتند و او کجا
گوید و او کجا شیخ او را محسوسیت و باید کسی اصطلاح مسعودی و باید که کل حریت کند و طالب زحمات نشود و بجزیر که بجزیر
راست است که در متوجه شود که فسخ عراب هم در طریقت اگر کس است است آنکی و رعائش از انطاس است که مریدی که دست
شیخ خود را در بر یا آنجا که شیخ بسته بود و بهشت او را و کجا آورد و چون یا لوس شد شیخ فرمود یا ای مرید یا او را
تا او را بیکه بهشت او را کجا آوردی تا او را بیکه ترا هیچ ما شستن میام که بیکه او را پس بهشت او را شستن سیکه
و این سخن شعر را است که ماست بیرون دل میره غالب باید چنانچه تفلسفت که وقتی بصورت نظام الدین لیا
هر ساید که شیخ بر آن الدین چهار کلمه میداند و بعد از بار داشت آنرا بخواند و کلمه بسیار میدهد و او را کلمه
عقی حواصه فرمود بر آن الدین میدانی گفت آری فرمود و خواص هر حیدوی قصد کرد و بهشت حواصه یاد میام
پس حواصه فرمود و استم که تو میدانی ولی از بهشت من ترا فراموشی آید فقط قول شیخ حلال است مگر آنکه
لَا كَيْفَ لَهُ وَ قَوْلُ شَيْخِ التَّوْحِيدِ مَنْ كَذَبَ لَهُ لَا إِيمَانَ لَهُ وَلَا نَفْخَ جَنَّةَ لَهُ وَ قَوْلُ عَمَلِهِ
سارک است ادب الحدا مية اعظم الحدا مية و قول حواصه ابو علی وفاق است العبد یصل
لِحَاطَةِ إِلَى الْحَقِّ وَ بَادِيَهُ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ اَدْعَى مَاتِي تَعَالَى اِدْعَى اَللَّهُ يَا عِيسَى مَنْ مَرَّ بِهِ
اَدْعَى قُلْتُ لِلنَّاسِ اَلْحَيْدُ وَاِنِّي اِلَى الْهَيْئِ مَرْدُفٍ اَللَّهُ اِيسَ بود که وی گفت اِنَّكَ تَقْلُمُ
مَا فِي نَفْسِي وَلَا اَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ عِيسَى ادب گاه داشت و گفت که من گفته ام فقط و اما که ادب و هم
مقول است چنانکه میبینی بر جای ابو بکر که گمانی گفت که من نمیآدم ادب یا و ستاد فیهو نطال و قول
حید است که التَّوْحِيدُ كَلَامُ اَدَبٍ و مشهور است که محمود غزنوی با و شاه وقت بود و یار نام علام خود را سیار
دوست میداشت علامان دیگر ترک میکرد، گیسب است که مراد شاه جیدان و ست میداد که یار را
من هم خوبصورت و سده و دیم وری با و شاه فرزند ملای که در یاه در تو دور و سیاه قرار گیر و چون وی در یاه
افتاد بر من سید و در میان ما، ن توانست با و شاه فرزند که برادر میان متوقف شدی عرض کرد که در یاه
معلق استاد من محال است چنانکه این دو سه علامان آنجا که بر و لیل یار و فرزند که تو در یاه بر و در میان آن است
وی نیامد بر و در پیشتاد و در میان ما نزل توانست چون با و شاه فرزند که برادر میان مادی گفت تقصیر شد

این با تبحر و بیان بجا خواهم آورد و دست به باز بچیند کس و بچیند و داد و مهر و بار بیان تقصیر خود کرد پس بادشاه از دیگر
 غلامان فرمود دیدار و باز که بر باز خود را تقصیر در نمود و بر حسن حجت نیاورد و مهر خردید که در وسط چاه مذکور است
 گمراهی امتحان و بطلان شواکهفته بود پس این سبب یازاد دست بسیار میداریم استی و در رساله
 تمهید است که یک و بمریدانست که از پی مصیبت و بسیاری طاعت بخوید و پیر بصوت عبارتند بنید و چشم
 سر بنماید و چشم دل بنید و نیز ادب مریدانست که پیش هر خود و تعریف بزرگی و دیگری نکند که سخت بی ادبی است چنانچه
 مشهور است که شخصی پیش پیغمبر علیه السلام تعریف حضرت موسی علیه السلام کرد چه مبارک سرخ شد فرمود که اگر
 موسی در وقت می بود درین بانی آمد و در کتاب سنابل است که مریدان صادق احادیث ایمان رفعا که پیران
 خود است که تکیه در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است بقدر لذت در گرفتن نام پیر نیست به مرید
 صادق صاحب تبریه است که سیرت پیران عزیز به ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه جان جلوه برافشاند
 اتقی و نثار آن محبت است که من احب شیئا کافا لک ذکر کذا یعنی که عاشق اورد و که معشوق چه قدر لذت
 می باشد بزرگوارند که آن سیر نشود و مرید باید که بفرستی که از بجای دیگر باید بران شکرانه پی خود کند و از اطفال و شمر
 ظاهر و باطن چنانچه در کتاب شحات از خواجیه عبید الله احرام مقبولست که دوزی حضرت ایشان شخص را
 مخاطب ساخته فرمودند اگر در محبت خواجیه بها و الدین ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن به محبت دیگر بزرگی دیگر
 و از وی همان نسبت باز یافتی چه کنی خواجیه بها و الدین امیکنداری یا نمیکنداری پس فرمود که هر جای دیگر که آن نسبت
 باز یابی بهم حضرت خواجیه بها و الدین فی چنانچه گویند که روشی از مریدان شاه قطب الدین حیدر در خانقاه شیخ شهاب الدین
 سهروردی آمد بنایت گرسنه بود و رخ بدید پی خود کرده سوال کرد که یا قطب الدین حیدر ششینا الله حضرت
 شیخ این آواز شنیده بخادم فرمودند که این روش را طعام بده و باز بنفش بیا رخا و پیش می رفت و طعام خوردند و چون
 وی از طعام خوردن فارغ گشت رخ بسوی وی پی خود کرده شکرانه ادا کرد که خوب بخرم گفتم یا قطب الدین حیدر هرگاه
 که خادم پیش آنحضرت رفت پرسیدند که چه حالش بود عرض کرد که یا حضرت پی خود درویش باشم گرسنه ام که طعام
 آنحضرت خورد و شکرانه پی خود گفتم فرمودند وی فرشته بود که برای تعالی شمایان آمده بود تا سلام کند که ادب
 مریدان بپیران همین است بفرستی که بدست آید آنرا بطغییل پی خود داند و شکرانه پی خود داد و ایمان که این همه بدو بفرست

و موافق نیست آنچه منتهی در کتب توئی نوشته اند که دولت هر چند که بصورت ابر هر جا که رسد از هر چه و باید
 داشت که انعام است هر چه که تربیت او ملطفت آید فی الحقیقت از دست ای مقام از هر که اقامت ملک است
 و ائمه باید بود و تا پس بعین راه یابد و برگزیده سار و تنبیه باشد که هر که بجا همه ما و هر که همه ما هیچ ماه
 انجلی پس احب است از هر که با و قیاس برسد بر مقام تنویر است ای که تعظیم هر چه بود بمقدار حصول فایده خود
 اما و شان کما در دو باشد با وجود آنکه رجوع آن فائده کماست شیخ خود باید که در حیا و حریت است گشت
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَئِكَةُ خَلَعُوا لِي خَلْعًا نَبِيًّا فَإِنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ سِتْرٌ لَكُمْ فَاصْنَعُوا لَكُمْ آيَاتٍ فَتَكُونُ
 هَسَ اسْتَيْدَاهَا لِيُفَرِّقَ عَلَيْهِ الْخَلْقَ الْأَعْمَى الْمَرْبُوعُ فَتَقَادِرُ نَحْمُوتُ كَالْمَكِيدَةِ مَقْبُولٌ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 خاتمه برگزگان گفته اند که اگر مردی مرد و ولایت شیخ بود هیچ شیخی ویرا کماست تواند رساید مگر مردی
 صادق که بدست یزیر تربیت یافته باشد و بعدری مار ماده آگاه اگر وی بکامت شیخی دیگر پیوندد و سنده بود
 پس تصرفات این شیخ در وی ممکن است تو که آمدید از منزل رساید اما این به راه باید که هر شیخی و قسطنی که از این
 شیخ مایل که از آثار و نسبت پیرو و داند چنانکه تفلسست که در وی سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا
 برجذولی سوار میرفت که باری رنجور شد و از کار چند دل معطل گشت قلندری آنوقت حاضر بود وی آن چند دل را
 مرکب خود گرفت و یک کتف مقام رسایا شیخ المشایخ چون آساید و دیدید رسیدند که این کیست آدمیان
 سوخت و بد قلندریست و خداوندی که در وی بوقوع آمده بود دیگر گشتند حضرت شیخ مطهر عیادت بروی اگر گشت تا به
 نظری رگزار که در آن قلندرها صاف گشتند شیخی که جلویات و سعایات همه بروی گشت و شد
 و آن قلندری بجالا بود و در قصه آمد و بیگیت که در شیخ میر من سید و مدیر من و دیگر من گم و دیده عیادت میر
 مر سوخت پس حاضران گشتند که ای قلندری قلندری بگذا که این ولایت نیست تر از این سلطان المشایخ رسیدند
 میر تو بجا کماست وی گشت ای ماران اگر میر من را قبول کرده بودی شیخ المشایخ این سلطانیت امر بود
 فیغنی که هر این مردم بختیده است از آثار قبولیت میر من است که وی گشت مرا قبول کرده بود و بعد از آن حضرت
 ایشان قول که در شیخ المشایخ مایل من پسندیده آمد و فرمود ای یاران میر بر شیخی این قلندریا میگوید انجلی

عن التناكبي ودر فقرات نواجذ عینیه اندازد است که مریدان که بتایزاتش را دوت باشند و سوخته باشد
 و از مراد است او هیچ نماند و باشد و بتیست حل در آئینه پیر خال مراد ویده رویی بخیر و گردانیده و قبل از حال پیر
 و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمد و سر نیز بر آستان پیر نهاد و در آن اعلی از جمیع که دره سعادت خود را در
 قبول او و شفاعت خود را در او دانسته بلکه رقمی بر نامه وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر خدای
 یافته باشد. انجی ابوعلی اشقی گفته بهر که محبت دارد و بر زبان رانند بطریق حیرت سرانم شود بروی فائده ایشان و
 برکت نظر ایشان و از نور ایشان بروی هیچ چیز پیدا نشود و ابراهیم بن شیبان الکرمانی گفت که هر که محبت شریف
 نگذارد و بر عواید دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار شود بدان فتنه سخت گردد که انی انقحات و ابوتراب
 گفت پیغمبر اندام مرید اسفرا سفر کردن بر مذهب نفس و هیچ فساد راه نیافتد الا از سفرهای باطل خواهد بود
 گوید که روزی از حضرت خواجہ نظام الدین دلیا گفتم که مرا عجب آنداز کسیکه بخیر است بخیر و بد بد و باز
 بطریق رود و گویا رفته باشد پس این نام یارم حاضر بود و گفتم که من این یار برنی محبت شنیده ام که در دم کار
 کردی گوید که گنج کس رود که او را پیر نباشد بخیر از آن سخن چشم پیران کرد و این صریح بر زبان انداخت این
 بسوی کعبه برو آن بسوی دوست چه بکند و فرمود که بعد از وفات شیخ خود مرا کمال شکیا قبح افتاد گفتم باز
 در این سخن دو روز زیارت شیخ چون آن قصه و حاصل شنید شیخ فرمود که این یار برنی محبت شنیده ام یا نه زیارت
 شیخ خود رقم و آن غرض حاصل شد انجی که انی نواید القوا و حضرت شاه مجاهد دلاهر پوری بگفتی این
 ابو یونس این یار برنی محبت و نوشته اند که جانش مرید است محبت بهتر است از تنها بودن که در تنهایی افکات و محبت
 حالان و کیساعت محبت پیر بهتر از خلوت و مرید باید که محبت و خلوت بیزا اتم مطالب شمرده در دوست
 نماید که حالان بروی فرد و آید نگاه خلوت گیرند که محبت و خلوت او را یکی و برابر شده است اگر مرید باین مرتبه
 و طالب خلوت شود پس خلوت وی آفت است در تمام قصه مرید حضرت جلیل القدر سر که با خواجای شیبان
 خلوت اختیار کرد و بود و مرید بود و برای طوالت کلام نه نوشتم بعد تمام قصه مرید بود و که با من مرید محبت پیر
 بهر آن از اوقات سحر روز و رمضان فرض داند و برین عمل کند انجی گویند مرید بدی اگر او محبت شیخ خود را تنها
 اختیار کند شیطان با وی مصاحبت شود و زود دارد و در فتنه اندازد و چون بنشیند به تنهایی محبت پیر

راه توانی رسیدن یکسی به چو که افتد اختیار عقلت به یار تو تسلط بود و در غلبه است به را که در مهندی را
 و مدتش به مصلحت شود که کم افتد تر به و یچی مساوی را که قدر و بر می خیزد تر گفت منتی نمی باشد و قول
 حضرت جمید است که تا که می رسیدن را به جیری امور به مگر آنچه در عمار کار آید فاجحه و احلام پس است و هرگز
 که در کند و علم بوسیدار و به پنج باید و آیس و در مریه را که از کسایر بود و قول محمد بن فضیل است گفت چون
 مریه بگوشت و ماطر و دیام که در دوری مسکه که وی از ماطر نفیست است بخواجه مشاد و میوری گوید ادب مریه و ریجا
 آورده حرمت میراں بود و گناه آشنی حرمت برادران دار تا میراں آسان و ادوات شرح بر جویش
 گناه آشنی و گفت هرگز پیش میری ندم الا حال خود مالی شده و منظر برکات ادبی بودم را کلام دینی و دیدار
 و گفت هرگز نزدیک میری نبود برای ماطر جویش او مطلق مایه بر برکات و دیدار وی و پس وی ابو مکر و اعلی گوید
 مریه صادق را از ناموشی میراں پایده پیش را گفتگو بود و او و علی و قان گوید هرگز صحت میری ندمه اما که مدد
 اعراض کند بعد صحت است که قوه روی واجب شد تا آنکه گفته اند که عقوق استادی اتومه باشد و گفت
 هرگز صحت کند اما در تاساں بی ادب خود را که متشن داد و گفت که صحت کروں ما از دها آسان را به صحت
 در وی تاساں گفت اگر بعد از محامه متوری میدیدار لطاف بند بود و اگر بعد از مشاهده حمالی پدید آید از بی ادبی است که
 بساطت کرد و به پیش آید بی ادبی یا از شاکت بود یا در ملاحظه در تجمعات است که حضرت ایسان میفرمود که چون از
 صحت کسی نسبتی بر آید بر طریق گناه آشت او به است که و بی سازند که شما از ان کسی که استی استوار است که گفته اند
 هیچ باید که خود را در ماطر جویش باید که شما آسان محبت که سبب ظهور پس نسبت شده است وی نویسنده هرگاه که کرد
 که استی شود که صحت است محبت ایل شود و چون است ایل شود دست طرد و میفرمود که کسیکه بصحبت ایل طایفه می آید می آید
 که خود را به باریت معلس نماید آیتا را بر او رحم آید و میفرمود که از میری میری که بیرون روانه ملک بگاه یوتین میروند و خشت یکد
 سخن آشتانیدم که آن نوی ایل طایفه می آمد دیگر نسبت نوی رعایت او حیاں کردیم که در هیچ نوی با را حتی قدم را بر قدم
 پیش میری است عزت آن و سخن میفرمود که کسی که استی نمودم دانم که ملک خطا کار می حمال ایل طایفه میگوید بروم و ماطر
 وی کم و منت میدارم و میفرمود که کسی که سائر او را طایفه اتعانت ایل طایفه دوقی حاصل شده بود و باید که ترک ادب
 آن دوقی نماید هر چه بودی و ادب آمده بود به چو تو روح آتی کسی حید که به استی و حضرت

و حضرت ایشان هرگاه که اشاره بر رابطه میکردند میفرمودند که جای کن در اندرون زانویش ایستاده و در کن
 ادراک خیر نیش را ایستاده ای خود را متوجه آن که که خود در دل مردم عبارت از مشایخ طریقت است جای
 سازی چنانچه طریقه فوجان است که در هر نفس پاسبانها باید کرد تا چیزی واقع نشود که موجب کراهت پیر
 گردد و تا بجائی رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسا و قی مشرف شود
 که فوق آن مقصود نیست و آن فنا فی الله است و فرمودند که توجه مرید باید که میان دو ابروی شیخ باشد و پیر
 در مجموع اوقات و احوال متعلق و حاضر خود داندا است و عظمت پیرو و تصرف کرده هر چه پادشاه مقصود می نیست
 از باطن میر به خست بند و از رعایت آن خنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید قش شود و مجموع مرادات و
 مقاصد پیر که احوال و مواجید در معاینه و مشاهده نگردد و در این کار دولت است کنون تا که او بپندد و پیروز
 که خلاصی از که قناری بخاطر دیده و مقتضای طبیعت یکی از سه چیز تواند بود یکی از آن است که مستند از باطن است پیر
 و ویرا قبله توجه خود سازد زیرا که طالب خود از توجه حق سبحانه تعالی عاجز دانسته پیر او سید این توجه و وصول بجای
 حق سبحانه تعالی گردانیده است این مخفی بمصوب نتیجه اقرب است آنچه مقصود طالب است برین و در تر متفرع شود که
 همیشه مستند است پیر باشد انجی و ابوالحسن سالنگی گفت که مرید باید و حکم بر بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم
 خود بود زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و محبت با خود از برای پروردگار بود و فقط این مقول مشعر بر اینست
 که مرید را اختیار خود هیچ کار کردن نباید نه ریاضت و عبادت بلکه هر چه کند بفرموده پیکند زیرا که آنچه بخواند و
 میکند نفس در آن خیل است و آسان میباشد و هر چه بکفنه او ستاد میکند نفس در آن خیل است و شکل میداد
 چنانچه حضرت شاه مجاهد را از پوری در مکتوبی نوشته اند ای برادر مریدی باید که هر چه کند بفرمان پیکند اگر چه
 طاعت بود چون تلوعات و آواز زیرا که او هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است و میان باغچه رحمانی
 و شیطان فرقی نتواند کرد پس هر چه با اجازت و اشارت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است
 و گرنه ضلالت و خسارت است نقل است که مریدی بخدمت پیر رسید و پیر او هم آمده مرید شد و چندان عبادت
 افزود که پیر او هم شرمند شد و در دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر حقیقت آن کشف شد پس آن وی فرمود
 طعام خود بگذارد و طعام با خود چون وی چنین کرد و در عبادت و عداوت مقصود شد و اندک اندک هر دو گرم نشد

حتی که ما در عرض هم خواندیم شکل تسبیح مساوات سابقه این اثر شریف تقدیر مودودین از مدینه معلول است هر چه
از خود آید در کمال این استقامت یافت و مقام مردان سیدین بر آفت اوی داد و بهر یک که به خود پیوسته است
میفرماید ائمه و در رتبات مذکور است که عیال و آل و له منتهای فرموده و پستیای که کار خود معلول است پسای که معلول است
در میان اینها آنست که یک کارمند بود که کار را از کار باز دارد و آنرا و مولای معلول الدین وی میسر میاید
که علامت مرد قلیل یافت است که معلول را مردم نگاه نصحت کم و اگر اتفاق شود جنایا شایع که جنایا در
سحر و کد و در مکتب آید و در مدان بوسه انداخته میگوید سودمند ترین چیزی مرد را سلامت عیال است
و اقتدا باینان را اعمال اطلاق و بیارت کردن قبر برای دوستان نه و قیام عزت یا اس و قیام ائمه
و بعد از آنکه صیغ گفت این چیز مردان بایان است سلامت نفس و رخت بستن قیام و ایامت است علم و کمال
نجدانی سید را که مشایخ را مال و قیام حای مدست که بر اعمال ایشان نگاه کن که سائر ایشان بر رستگار
ایست ائمه و در عیال است مساوات است که نصحت صالحان در می شود و از حرمت ایشان
محروم ماند و علم دارد و در عمل محروم بود و عمل دارد و اما مال محروم بود و نخواهد بود عیال گوید هر که از ادب
محروم گرداید نگر بهر چه محروم گرداید فقط و گویند مکیم بهی حیدان و است که پیش نیال خود هم
بی پاک میکردند و پاک گوید با ادب غناح تیرم از بسیاری عمل و از جعفر حداد گوید که حسن ادب ظاهر
حسن ادب باطن است کانی الحدایت کوی شمع قلعه شمع جوارحه تفلسف است که می کش میرفت
چون به حداد سید حبیب استقال کرد و از جعفر میر بود مردان بر سر وی سیای استاده بود و او ادب نیکو می ریخت
حبیب گفت که بهر چه خود را ادب با کون میوخته گفت که با شتر است ظاهر و ستان حق معا عیال و در الحین
است حق را ائمه و در تفلسف است که شنید مردی را در بیت شیخ ابو جعفر حداد میبایست بودید بر سید که
ابن حوالان به حداد است گفت از ده سال گفت ادنی تمام و شبایستی عجیب نیست حوالی و مرد گفته
ای این پیر ده هزار دیار از خود دور راه بابا پیوست است و شنید هزار دیگر و ام کرده ای تا بکرده است و بهر تن
و یاری آن نیست که را ما می سوال کرد ائمه و او بگوید که اگر من بدست سلطان کرده بودی حداد
مشایخ نتوانستی که در حداد بدست شایخ نگرفته بودی و بدست حاکم نتوانستی که در حداد و الوع فرغانی گفت که این

سی سال خلا جای بنیاد دوست خود پاک کرده ایم و بدان بختیکه در فقط و ابوعبدالله مصری گوید هر که از خدمت
ایران برادران در اینج دارد و او را خدای دهند که هرگز از آن بماند این در فیض الله بنیوه سید محمد سکن کاپی در کتاب خود
جوامع الدیایات نوشته اند که آداب صریحان و مرشدان نوروز اندا اول از بدست باید که دنیا را بر دست
قیح و قنایا شده نماید و دل را بکلی از وی اعراض نماید و آخرت را بصوت حسن بقا مطالعه نماید و در هر یک از این
که قطع تعلقات جسمی و نفسی نماید تا خاطر ایشان بماند بیک سو و هم تقوی است که در تقیه و لباس احتیاط کند
چهارم صبر است باید که در سخت و تصرفات و امر و نواهی شرع باشارت شیخ ضایر باشد و صبر پیش از بدست
و بلا و اندک تجربه قضا و قدر الهی است پنجم حیا است که پیوسته در نفس انجام مجاهده طعم دارد که آفت زین را
نفس است که صاحب خود را بسوی خود خواند و شمشیر شیخ غنی است که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و کاید و
مقاومت تواند کرد و مقاومت با نفس است که کفایت در این چون حرص شهوت و حقد و شره پرورش
ندهد و همیشه نیروست و از نالگری از این صفات هرگز نرسد بنگرند به خبری و شلانی رسانند به مقتضای است
باید که بذل و انثار نمایند که هیچ خلق آن توانست نماند که سخا و انثار و هیچ خلق آن که درت و ظلمت ندارد که تحمل است
و بذل را مقامات است که در بعض مقامات دنیا ایمل کند و بعضی جاوین و دنیا پر دور آگاه بود و انثار وجود نمایند
هشتم قنوت است باید که جوهر و باشد و از یکس طرح نماند که او را قنوت مرویات است نهم صدق است
باید که بنای کار و معاملت خویش بر صدق نهادن قول حضرت شیخ نظام الدین است که مردم را در کارهای دینی و دنیوی
صدق باید تا بهر کاری که او باشد در آن کار حق رساند و هم علم است باید که آنقدر علم حاصل نماید که از غمده فرایض
که بر آنها واجب باشد از روز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و اگر نه و بر او بدعت مفتون و
فرستاده خواهد شد یا نه و هم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات شیخ بوند و تصرفات خود را خود
محکمه و تصرف او را و نواهی و تادیب شیخ زندگانی کند بظاهر چون مرده در تحت تصرف غسال باشد بطن
پیوسته التجا باطن شیخ نمایند و ترک اعتراض کنند و هر گاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکلی آید و وجهت آن
بر روی آشوف نگردد و قفسه را و خشم را بگذارد و از هم تقوی است باید که چون قدم در راه طلب نهاند
بکلی از سر وجود خود بریزند و بهر چه بر آنها آید از حضرت عزت راضی باشند بخوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرند

سینه و هم اعتقاد است بر هر دو شیخ تربیت و استاد و ثبات غنیمت است بر ملازمت چهار و ده
 سلب اختیار است که هیچ امری و دوی و کلی و جبری امری است بر مارت تسبیح و اختیار او نه نماید
 یا نزد هم رجوع نمودن است اعلم شیخ در کشف و قایل شاست نزد هم اصغار سمع است کلام
 شیخ که پوسته منظر و مترصد بود که بر زبان وی میرود تا از خواهد و خواهد کلام وی محروم می نماید باین عقیده
 غرض صوت است و مراعات خطرات شیخ و مراعات مرتبه خود در روانی و جبهه تمام اسرار شیخ است
 نوزدهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ انجمنی و نفسی رنگان بود متشابه ادب میرد شیخ بر دو نوع
 صوری و معنوی اما ادب صوری گاه داشت ترابط عدت است و رعایت قواعد حرمت لیکن مرتبه که
 امراط انخاب چون اگر ام بود و نصاری غیری و میسی علیه السلام با و نه بستان که به نظر ارایه چون تصح حقوق
 و حیف خدمت ایشان رعایت ادب ایشان نشان ادب است اما ادب و گشتای عاشق ترک ادب است
 کما قیل العشق کله ادب اما ادب معنوی صحفه بر هفت نوع است اول خلوص است
 و یکی بعقیدت است بایر و عالی بودن از خیالات ماسد و که ایشان طیبان الهی و دامن من در دین اند
 میرا را و علامات در یابد و خواطر را باند الهی و خالص غلبه بهم بالصدق دوم استماع
 کلام پیر است بطوع و رغبت و گوشت و پوست و عین و بدن و گوشت آب و گل و اگر مستمع به چنین بود سخن را
 بدو نسبت هیچ فایده بود و سوم گمان اسرار پیر است و با ما محرم است که تا در چهارم صبر کردن است
 در باید و تسلیم را و شدن که صبر کردن متجبر است و تحمل بودی مساوی حجم عدم اعتراض است بر اقوال
 و احوال و افعال پیر لایزال عمتا یفعل و عمتا یفعل لکن آنکه هر چه پیر باید کار کند بلکه حق را بیک
 آنچه کامل که ارادت او در ارادت حق عالی شده و هیچ صادر است و که نه مراد حق باشد و حالی از حق پیر
 ما بر کند چسب سوا است که چسب اول و اما حرا البته لیسر کار می باشد و ششم دیدن عیب باین طعن و
 بسن است در کردار پیر که هر چه او کند اگر عیب ظاهر است باید بپوشاید و پیر که به پیر عیب کند
 آن عیب و ما بر کرد و دین باید که مدتی تعلیق می کند و بزرگ ریاضات و عبادات که آنرا سجد دارد و
 زبان هم متجانس نگردد و نهم است به پیرا چه آنحال تصرف است و موقوف در کامل تصرف نماند

پس چون طالب صادق را با پیر کامل ارادت پیدا شود باید که بلازمیت شیخ رسد و رعایت آداب شیخ و شریط
 غایت بجا آورد تا آنجائی که صاحب حال است و از خود درسته و تحت پوسته باشد نیز پیروی که پیر راه و سال است
 انجمنی و در جمیع السلوک است که تا این حد و صفت در مرید نباشد تصرف ولایت شیخ ذروی بکمال نرسد اول
 باید که مرید در گستاخی بچو فرزند باشد باید در دو هم در آداب بچوبنده باشد و خدمت سلطان چه اتفاق شایع
 در حقیقت است که حسن دخل با کلا دبی و وصل انجمنی و مجد و قدس سره در رساله بیدار و معاد نوشته اند که
 اعتقاد مرید با فضیلت پیر و اکملیت و از ثمرات محبت است و نتایج مناسبت که سبب فاده و استفاده است
 اما باید دانست که پیر را بر جماعت که فضل آنها در شریع مقرر شده است فضل نه بلکه موجب فراط است و محبت آن
 مذموم است شریعه از افراط محبت ابلهیت خرابی آنده و نصاری را از افراط محبت عیسی که ابرام خوانند و در
 خسارت ابدی باندند بیکبار با سوا آنها در مجوز است بلکه در طریقت واجب و این فضل مآدن با اختیار
 مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار در وی این اعتقاد پیدا میگردد و بواسطه آن کالات پیر را کتساب
 ینماید و اگر این فضل مآدن با اختیار باشد شکاف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نبخشند انجمنی و نیز بجای دیگر نیز
 که خط و افراط طریقه صوفیه بلکه از ملت اسلام کسی است که فطرت تقلید و جبلت متابعت در وی بیشتر است
 ابو بکر رضی الله عنه چون فطرت متابعت بیشتر داشت بی توقف به سعادت تصدیق نبوت سعادت فرمود
 و رئیس صدیقان گشت و ابو جبریل چون استعداد تقلید کمتر داشت بآن سعادت مستعد نگشت و پیشوا
 ملعونان شد مرید هر گامی را که می دریا بداد تقلید پیروی باید خطای پیر بر تیر ضوابط مرید است از اینجا است که ابو بکر
 سهو پیام بر آرزو میداشت از غریزی شنیده ام که میگفت بعضی ادعیه که از مشایخ منقول است و اتفاقا آن
 مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و منحرف خوانده اگر شايعان ایشان آن ادعیه ايمان صرفت که
 مشایخ خوانده اند بخوانند تاثیر بخشد و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر خالی می ماند بَلَّغْنَا اللَّهَ سُبْحَانَهُ عَلَا
 تَقْلِيدِ اَنْبِيَاءِهِ وَاَوْلِيَاءِهِ انجمنی با خستصارا بسیار است و نیز از آداب مرید است که هر چه شیخ فرماید بران
 سباده نیاید اگر چه در نقل ظاهر لاف شریع نماید چه کم کامل محکم بچو کم طلیب است که بی حکمت نبود و رزی خواج عسکری
 احرار قدس سره با صیای خود توجه شده و فرمود که شما را از این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است

صواب نماید و هر چه بیکند از الهام میکند و باذن حق برین معتقد را اعتراض نگذایش نباشد اگر چه بعضی امور الهامی است
خطا راه باید چنانچه الهامی در رنگ خطای استنباطی است و اعتراض بران مجوز نه و نیز چون مرید را محبتی با پیر رسیده
و نظر محب بر او محبوب شود محبوب است نه بای اعتراض و در امثالی و جزئی اقتضا بیکند چه در خود و در نفس
چه در حق و طاعت کردن نماز را بطراز ادا باید کرد و وقت را از علم ادا باید کرد و هیچ اعتراض بر حرکات و سکانات نکند
که نتیجتان بجز بران نیست و طلب توارق و کرامات از وی نکند اگر چه آن طلب بطریق خواطر و وساوس و هیچ شنیده
که فتوی از پیری مجزیه طلبیده اگر شب پیدا شود و خواطر از برای توقفت عرض نماید اگر حل نشوند و تقصیر بر خود و نیز هیچ نقصا
بجانب پیر عاید نگردد و واقعه که در دوازده پیر زمان ندارد و بتقریر قرائت از او طلب نماید و تبصری که بر طالب منکشف شده
نیز عرض نماید و صواب خطا را در وی بر کشوف نمود و نخواهد نکند که حق باطل مترج است بی ضرورت بی اذن از خود جدا نشود
که بخیر او ابروی گردیدن متانی ارادت است و آه از خود بر او ابروی بلند نکند که سوء ادب است و هر فیض و فتوی که رسد
بواسطه پیر و آنکه در واقعه بنفید که فیض از پیشانی و دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود داند و بداند که چون پیر این حالات
و فیوض است فیض خاص از پیر بناسبت است و در مدیله کمال آتش که بصوت افاشد از او ظاهر شده است هر چه رسیده
و لطیفه از لطایف پیر که مناسبت با فیض دارد و بصوت آتش ظاهر شده بواسطه استلای مریدان لطیفه را شنید و
خیال کرده و فیض از او است این مصلطه عظیم است باجماع کلیه درین باب است و در رعایت بعضی از او خوب را
مقصود اند این که رعایت ادب نکند و قصه نیم داند عیادت ابوالفضل (ع) دور تواید الساکین است که در وی مجلس
حضرت قطب الدین بختیار کالی سخن افتاد که اگر مریدی در نماز فضل بود و پیر از او جدا و نماز ترک کند برای جواب
پیر چگونه باشد خواه فرمود که فاضل تر آن بود که ترک نقل کند و بخواهد پیر مشغول شود که درین ثواب بسیار است
و فاضل تر از نوافل است و بدین معنی فرمود که وقتی من هم در نماز نقل بودم و پیر مرا از او جدا و بر فور ترک نماز کردم
و بر فتم پرسید چه میکردی گفتم در نماز نقل بودم فرمود انصد خوب نیست که فاضل تر است از نماز نقل استعد بود
در کار پیر ای و در همین کتاب است که وقت رخصت مرا حضرت خواجه وصیت کرد و فرمود که مرید باید که بر
پیر خود درود و ذره از آن بیاورد و کند تا فراموش نشده از وی ایشان نگرود و ای و مرید باید که از خدمت جدا
پیران تنگ نشود و حاضر در مجلس نشکلی ایشان کند عبد الله خصیعت که یکدک ابو طالب خراج که از شایخ وقت

و هر یکی باز میگردد و همان طریق مشغول باشی آنچنانکه از انی انتوائت در شحات است که مغفرت شایسته و موجب عفو است
 کرده بودند دیدند که درختی است بنایت بلند و بزرگ و شاخهای بسیار دارد ایشان قصد کردند که یک شاخ بزرگ را
 درخت بشکنند و بعد از آن درختی که در دوزخ بودند میسر شد آنچنانکه او مرید را باید که از سخن هر یک خلاف مزاج وی افتد
 از رویه نشو که از ردن بدل از پیش خود موجب برود وی و خطر وی خواهد شد چنانچه در احوال سیف الدین خوانداری
 در شحات معلوم است که حضرت خواجه بزرگ او بی عفت و ملامت کرده بود بعد طعام خوردن خواجه را معمول بود که شیرینی
 بخورد و از دوز بر سفره ایشان شیرینی نبود خواجه بر بسبیل طیبیت فرمود که طعام شما باری بی دم است بروی این سخن گمان
 گذشت و حضرت خواجه را نیز این که اسبیت خاطرش معلوم شد پس بسبب این که اسبیت از حضرت خواجه بزرگ
 بهر رشید و بزرگانش گذشت که بی شیخی بودن عجب چیز است قصه آن را نه است آنچنانکه او مرید را باید که پیش بهر کاریکه
 حکم فرماید زود انصرام آن کند و شیخی المقدور اجمال آن دانند از خود الامر و خواهد شد چنانچه در حال خواجه سیف الدین
 فرستی در شحات مذکور است که وی هم از یاران تبریز خواجه بزرگ بودند نسبت دوزی بجا نه خواجه بزرگ همانان غیر بر سید
 بودند آب و آن احتیاج بود و آن وی فرمودند که زود آب را در جوی بیاورند و آن امر قصور کرد و کسالت و رنجه
 بعد مدتی پیش خواجه آمده عذر نموده بدین سبب نرفته بودم خواجه که از اجمال وی ناخوش شده بودند فرمودند
 که شمس الدین گلوی خودی بریدی و خون خود درین جور و آن میگرددی بهتر برای بود و این عذر که آوردی بعد چند
 ویرا عارضه ما غی عارض شد که از پیش خواجه بیرون رفت و تا نزدنگی مجبور ماند و قصه آن مفصل در آن مرقوم است
 آنچنانکه او مرید را باید که تا مقدور از محبت شیخ جدا نشود اگر چه برای ج باشد که مال آن مجوری و مرود نیست چنانچه در حال
 سعدی که از مقبولان خواجه بزرگ بود مذکور است که وی از خواجه اجازت رفتن حج طلبیده بود و در قفس او
 پسند خواجه و احباب دیگر تنقید پس از شامت این مرد و دوشد و نوبت آن سید که از خواجه مخرف شده و مرید
 شیخ صلاح که نمک و مدعی خواجه بودند آنچنانکه حضرت خواجه عبید الله احرار بعد نقل اینکایات میفرمودند که حفظ
 خواطر اولیا و اتشال و ادم و انقیاد و شایسته ایشان بر همه طالبان و مسادقان واجب است و تقدیم امر ایشان
 بر جمیع مزاوات و مفاسد بنیاست لازم و در آنرا غلبه غیر زنجاری که از ملازمان خواجه بزرگ بود میفرمود که ملا
 محبت خواجه در محراب ایشان را باید که سزا و سبک گاه در اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان دور و دور آید

نایکه سرستی ز دراز و دهر ارمایت نشود و از خود ریافتی گوشتش و بعد متعالیست نماید و دوم آنکه هر چه
 عملی از وی صادر شود که عمل فایده‌ای نداشته باشد باید که امید گردد و دل را بیک رقیقه تصرف خود نگذارد و از دست
 نشود و هیچ طلب دیگر برود و سوم آنکه بر امری یا کاری که در مایه باید که رودی و گری بدان قیام نماید تا بداند
 بهشت و گدازد و آنجی دور جمع السواک است که واجب است بر هر یک که اعتقاد کند بر شیخ خود که نیست هیچ یک از
 مشایخ و برار ساده و یا چیز پیروی اگر چه دیگر هم باشند اما در حل میرد این شرط و باید تا اگر این شرط در دلش نرسد
 شیطان بر دلش تصرف کرده و بر او غلبه کند تا باشد که برسد این تصرف شیطان بسوی آنکه متصل
 کند شیطان بصورت پیروی و نماید و بر او چنانکه فاسد گرداند بدان چیز اعتقاد و بی‌رسم است آن راه بی‌سراه
 کند چنانچه سیاهان گفته اند که هر یک از کلمات من حیثیه که بر خدا می‌آمیزد ترک است و این است که از قول
 و عمل مال و صفت شیخ هر چه می‌بیند شیخ اعراض بر آن نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او شود و در معاملات با او
 شیخ منظر را در دست گرفته و منظر عقل گوید من که ترطرر گریستن تسلیم است چنانچه در صورت می‌بیند شیخ اگر چه شیخ
 از تصرف شیخ و تسلیم او بیرون آید و بدان منقطع شود و مال را نیست و شیخ در می‌بیند و باطل گردد و شیخ
 باشد به شیخ و هر چه که در ترتیب تصرف می‌باشد به هر چه دیگر معارض همان جمع شوند و این بهینه آباد
 با صلاح تواند آورد و این است که اگر مردی مردود ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ او را باطل نمی‌تواند رسد
 و مردود ولایت جمله مشایخ گردد و اگر مردی که از دست شیخ بعدی بار مانی آنکه مردود ولایت ندورسد و بعد
 بود و او را بعد از دست شیخ رسیدن و او را استفاوه کردند و با او اسطه و فوات شیخ یا سفری دور تر که تواند مردود است
 رسیدن چون کسیب این عذر با محضیت شیخی دیگر پیوند و معذور بود و تصرف بهمت شیخ ممکن است که او را ببقا
 جری رسد و آنرا چون حکم شود و از دست مردود شیخ خود و محال است که شیطان متصل کند بصورت شیخ زیرا که قول
 شیخ است *الشیخ فی قوله لا کالسئی فی امتیه و علماء امتیه کالسئی* یعنی استوار است و در قول و فعل پس چنانچه
 شیطان بصورت شیخ متصل کرد و ممکن نیست موجب حدیث تجسین ممکن نیست متصل کرد و شیخ بصورت
 شیخ که متابعی باشد پس هر یک که انجام را در دست گردانی که متابعی باشد امر می‌بوسط باشد از دست
 شیطان و بر مرد لازم است که باینکه روایت شیخ غیر مستقیم محل طریقی که مرد باشد

انجا موجود و جانیست شیخ مگر هر یک که بمقام روح نوز رسیده و شیخ وی بمقام روح رسیده باشد و عروج از مقام
روح کرده بود و لا جرم در جانیست و بمکانی معین باشد اما از مریدان بود که اهل عروج از مقامات روح را چون اقبال
روح و عالم تشاکل روح دست داده باشد و ریاضت احدی بجهای مختلف حاضر شوند غرض چون یاد کند هر چه
بدان صورت شیخ را نزدیک شود و آن شیخ بسو او متعلق شود دل شیخ با نمرید با شیخ نفاذ دهد و مریدان شیخ و هر چه بود
از او بگوید و هر چه خواهد از وی بشنود و و نیاید و اگر محتاج شود و مرید بسوی شیخ آید بکشاید و افعه وی پس حاضر گرداند
شیخ را بمل خویش و پیوسته از آن افعات غیبی که دیده است و این پرسیدن مرید از شیخ و افعات بر زبان ظاهر می شود
بلکه از زبان اهل نگاه الهام کند و روحانیت شیخ یعنی واقعه را که مرید از وی پرسیده است و شیخی پیوسته شود و زیرا که
بر اساس بطول با شیخ یعنی اگر مرید را بطول با شیخ کمال بود الهام روح شیخ شود و بریط قلبی که خبر با شیخ شنود
گویند هیچ الهامی در دلش نرود و هر که را بریط قلب با شیخ بسیار نعمت دهد و پیوسته روی میسازد زیرا که از بسیاری بریط مرید
بایست حق تعالی که قلب القلوب است دل شیخ در روحانیت ویران ایل بسوی او میدارد و مشهور است هر که با کسی
بود و او با وی بود و هر که خیال کسی بود و وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب یکشاهه بین و از دروایت
است که چون بریط قلب مرید با شیخ کمال شد باشد بکشاید نمریدان و دل و کشاید که در او راه دل بسوی
حق سبحانه تعالی بگذراند آن بریط قلبی المصوب اسیر گردد و آنچه کان بر حق بود خلاف نشود که حق تعالی
دل مرید را و او دان حکمت گردانیده است و آن مرید چنان شود که پیرا دل وی حکایت کند و در مقام
ملکوت رسد و با ملائکه همراز شود و آن مرید چنان شود با خداوند تعالی حکایت کند و صاحب سر اگر در دینی با قصداً العباد
و المصطفی و همین کتاب است بعد بیان اوصاف شیخ که اگر نیاید مرید شیخی را بصفی که گفته ام و قبول کند آن شیخ و پیرا را
یا بصحبت یا بملاقبت پس از آن مرید که حرمیت و تعظیم وی گاه دارد ظاهر شود باطناً ظاهر است که ترک جلال و محبت
که از وی در مسائل حق و یقینی زیرا که نظر شیخ اتم است و علم وی اکثر است از وی و درین محل قصه حضرت موسی یاد کند
که موسی مقام مریدی داشت و حضرت پیری چون افعال ویران بخلانگه است هذا فرأی یبکی و یبکی پس هر چه علم شد
بدان از تصرفات شیخ در احوال احوال افعال عمل بر قلت فهم خود کند تا از ورطه فتور با و تیردن بدینا نچرخد از نمریدان
چندین از وی سوال کرد و پیرا را این مفسر شد و فرمود آن که توفیقوان فاعلمون انی جانیست که مشایخ گفته اند

مک کال لا و سناد به لا لا یفعل و در همه کار و دنیا و دین به حسب حکم بیکر دیه مانند و دیگر به رتبه عبادات و رسوم
و انظار و انکار و اهل اقتصد در این مکر و تلاوت و مراقبه فی امارت شیخ و تلقین او شروع کنند که نقل
شی رسول صلعم در وثاق الی مکر و زنت تنبیه که دی در عمار قرآن است بخواند بعد از وثاق هر روز رفت و تنبیه که
دی در باز بجهل بخواند صبح و شب آن برسد اول گفت یسمع من انا حیث و دیگری گفت اطرده
الشیطان و اذ قضاؤا سنان و فرمود و هر دو باینجا ایچیس ملکه میانه نگاهارید و فرمود لا تشهد بصدلک
ولا تحاوت بها و این اشارت است بدان که ما خود و مقتدر از برای خود استعداد بود و وفا نیست اگر چه برای میبخت
و تنبیه دیگر شیخ و غیر شیخ محرکاتی که حاج اند بطریق عارفان که گفته اند مرید در حالت صلح باید که از حرکات و حواس
نگاهدارد و قوا و قوت که قوتها سست است و در بعضی شیخ حرکات کند و خود را از حزنه نگاهدارد و نماید که حرکات شیخ
او را کاره بود در این اقدام نماید است اعتماد و حسن اطلاق و کمال امارت و عمو شیخ آرا حقیر شمار که صاحب شیخ بکشد
و رضا و لغوس میران تمامی تمام دارد و حسن ملح و امناسط که ما شیخ در قول فعل مکرر که او را بهر همت در قول
ایستایی کند زیاد که بواسطه کثرت امناسط محاسن استقام و جلباب و غیره و بطریق معین مسدود گردد و و باید که در سلا
کردن ما شیخ طریقه تعظیم نگاهدارد و گوید یا سیدی یا مولائی که در اول حال شجاعانه نام رسول صلعم تعظیم گرفته بیستی محمد احمد
گفتی پس خطاب الی بنادیا ایشان را بل شد لا تحف یا بقول یا ح و بعضی شیخ آوار کند که فی الذی است
حیا و قتی بیان او مکرر در محضر رسول علیه السلام و قصه نزاع افتاد آوار کند که در نه ترا دیب ایشان را بیاید
یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی بعدا ان حیا شد که آوار ایشان را رعایت
عقل صحت و تواضع می نماید این آیه را بل شد ان الذین یعلمون اعوانهم و انهم یفعلون و انهم یفعلون و انهم یفعلون
احتمال کرده شد و تعظیم اطاعت است که کار کند مردم شیخ برادر و برادر دیگر از احاطت میکند ظاهر و باطن و اولاد
و هر که و سکوناد اگر کار کند اهل اساق است یس و یحی و مرید باید که جدا شود از شیخ تا آنکه موافق شود و ظاهر و باطن
را بر گرداند و توفیق حق سبحانه تعالی که لازم توافقی ظاهر و باطن است که اعتقاد کند بتصرف شیخ تربیت و ارشاد
و تأیید و تهدید و برهان و غیره یا معانی و یا کمال مبارک و بعد از این محبت و الفت می بیند و بیان اسطه
اقوال و احوال شیخ را زیاد و نایب و مشربتی باشد چه و نامیده بود و اقوال و احوال تربیت احوال شیخ و در مرتبه است

بچند محبت کاملتر است و در محبت تربیت شیخ را با بزرگواران که انباشت غریبت و ملازمت صحبت و خدمت باشد باید که
 با خود تصحی و متفرج چنان ار که فقیاب خبر از ملازمت صحبت خدمت شیخ نتواند بود پس باید که بر عتبه و چنان تسلیم کند تا
 رسد و ملازمتش آنکه بر دوش و تنباز شیخ بگذرد و در پیش شیخ را در نفس احوال حسن اعتقاد و میر و استیجابات مختلفه از گویند ابو عثمان در
 شاه کرمانی بدینشاه پور رسید بقصد زیارت ابو حفص مدد چون نور و بلاست و مشاهد و کرم و خاصیت نظر سعاد و بخش و بقوت
 جذبات احوال و در بند و مقید و اود خود ساخت تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست ابو حفص
 او را پیش خود ببرد و گفت باید که مجلس بالیشتینی ابو عثمان قبول شاره و در قهقری در مقابل باگشت تا از نظر غایب نشود
 و با خود عقد غریبت میبندد که در خانه او پایی بکند و در آن چاه و نشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو حفص او را اجازت
 دهد و بخودش خواند چون ابو حفص محال صدق و ارادت از صورت حال و مشاهده کرد و او را بخواند و تربیت ترغیب نمود
 و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با عقد نکاح بست و او را بخلاف خود نصب کرد و سی سال بعد از وفاتش
 بجای او بنشست و دیگر آنست که وقتی با شایسته بزرگواران که شیخ خود از مهمات دینی و دنیوی شغلی گوید باید که نخست انحال
 شیخ معلوم کند تا از غمت کلام شنیدن می دارد و دانه و در طلب توفیق ادب مکالمه با شیخ از اخفرت است و کند که در قریب
 بجانب اوسیت مائل آن صدق بود که اصحاب رسول علیه السلام در مقدمه مکالمه با و بدان مامور گشتند تا آنجا که فرمود حق تعالی
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِ اسْمَعُوا بَيْنَ يَدَيْهِمْ نَجْوَى عِبَادٍ سَبَّحُوا لَهُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
 آن بود که در میان در در گرفتن با پیغمبر از دهام کردند و در پیسین هر چیزی بخوم آورد و در آنجا آنکه پیغمبر علیه السلام بتنگ آمد
 و بنجا طمبارک ملال در آمد برای ابد داشت بخوم تعلیل مناجات غلق این آیه نزول پیوست و تقدیم صدق در مناجات و آ
 گشت فکر که تیریدست بودند و اعتنا که هست پیست داشتند از بخوم باز ماندند و در کار مناجات اندیشه مند شدند بعضی گویند
 و جوب تقدیم صدق در گرفتن پیغمبر علیه السلام ده شب بعضی گویند یک ساعت از روز و از ناگاه انبساط آن وی نمود کسی
 پیش از مناجات صدق در نیاورد علی رضی الله عنه یک مینا صدق ساخت و از نادر هنگام را گرفتن با پیغمبر علیه السلام در با
 و از اخفرت ده سوال پرسید و جواب هر یکی بشنید نیست قال یا رسول الله ما أوفاء قال التَّوْحِيدُ ثُمَّ قَالَ الْفَسْخُ
 قَالَ الْكُفْرُ ثُمَّ قَالَ بِاللَّهِ ثُمَّ قَالَ مَا نَسَقَ قَالَ الْإِسْلَامُ وَالْفِرَاقُ وَالْوَالَايَةُ إِذَا نَهَيْتُ لِيكَ ثُمَّ قَالَ بِالْحِيلَةِ
 قَالَ تَرْكُ الْحِيلَةِ ثُمَّ قَالَ مَا عَنِ قَالَ طَاعَةُ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ كَيْفَ أَدْعُو اللَّهَ قَالَ بِالصِّدْقِ وَالْيَقِينِ

ثُمَّ قَالَ سَأَلَ اللَّهَ مَا لَكَ الْغَايَةِ ثُمَّ قَالَ أَصْبَحَ لِحَاكِ نَفْسِي قَالَ كُلُّ حَلَا لَا وَكُلُّ حَلَا لَا ثُمَّ قَالَ
 مَا الشَّرُّ فَقَالَ نَجْهَةٌ ثُمَّ قَالَ مَا الرَّاحَةُ فَقَالَ لِقَاءُ اللَّهِ يَوْمَ تَمُوتُ فَقَالَ مَا الْغَايَةُ فَقَالَ مَا الْغَايَةُ فَقَالَ
 سوال بحواب یوست تقدیم صدقه بر درگفتن وسیله بر رسیدن که واسطه گشته بود در حق آن و اطلاق مقامات و مدله
 گفتن با سحر روی مؤمنان تقدیم صدقه بر مقامات عمر علی ربی اندک کسی توانست و قلت مدله و دعوت صدقه کس
 ندانست که قول حق است در کتاب الله اَنَامَاتُ مَا كُنْتَ تَعْمَلُ بِهَا أَحَدٌ قَدْرًا وَلَا يَحْتَسِبُ مِنْهَا أَحَدٌ لَقَدْ نَفَى وَوَكَّرَ لَكُمْ
 اسرار تیسج را سهیل دارد و مار کلمات و واقعات و غیر آن که در پیرایه اطلاع یا مایه کنه و لفظی آن زحمت بخود شاید
 گنج در احای آن میسر نمی دید و مانند که علم و ادان رسد فار اطهار آن صادی متولد شود پس طریق ادان است
 که اسرار تیسج را گمان دارد و دیگرانکه اسرار خود تیسج ظاهر دارد و هرگز نمی داند و حق تعالی در هر مقرر و یا غیر
 برای تیسج مقرر دارد و دیگرانکه الطوای میر و رستی را اسرار خود که علم آن مقرر و متاثر بود و صاحب عقیده هر که در در
 ناظر ادان عقد متوج و استمداد تیسج مسدود کرد و دو چون تیسج در میان سدر و حال آن عقیده انحلال پذیرد
 اتقی با حصر العبادات و التمس مؤتی و توفیق الشکر اذ که کر ساق مرقوم شده است و اگر متفلس بود هیچ یک
 مگر در رساله سعاد است که حقوق بر فوق سایر امانات حقوق است بلکه است مدد و حقوق دیگران بعد
 از امانات حق سبحانه و امانات رسول و اولاد صوری پس نثار والدین است اما اولاد معصومی متعلق میر است
 و اولاد معصومی را حیات بعد از حیات است کما است معصومی مرید را بر است تکیه
 در روح خود کثاسی میاید و طبیعتی که میاید و در تو خجانات است بعضی سترند و افع می شود محسوس میگردد و در
 قطره تماسات مله ایشان توفیق انصاف به چه منتهی و دیار مالی که رسیدار دیر است که بوسیله توفیق او بخدای رسید
 که فوق مین سعاد و دیوچه امر به است میر است که بوسیله و آثار که بالذات نصیب است مزی و طهر میگردد و در آثار
 با طبعی است و اگر قهر علی با سلام متقی می آید پس سعاد خود را در معمول پیراید و دانست و تفاوت خود را در زو و در سعاد
 می پذیرد و در پیرشاد و نام بر می پذیرد و در خود را که سعاد است و حیات حق سبحانه رسد آفت میرد در آری است هرگز که بعد
 ادان باشد که در کنگر است اما در پیرایه تیسج میرد که در کنگر است و تفاوت میرد را در کنگر است و در عقده است اسلام
 و توفیق ایشان ایتان احکام شرعی را تیسج و توفیق است را احوال مؤمنان که بیاطل تعلق دارد و دیگر در توفیق از احوال

[illegible]

از خدمت شیخ فریدالدین گنج شکر خفت شده در سود قصبه بود پس فرود آمد روز دیگر هم اسیان با و آنجا مقام کردند
 بنی خدمت شیخ آمد فرمود که دیروز خفت شده رفته بودی امروز باز آمدی گفت امروز هم اسیان من مقام کردند من باز
 آمدم شیخ فرمود و مرا وقت شب باز وی در قافله خود وقت روز دیگر نماند شد و باز آمد شیخ سبب پرسید پس جواب
 داد سویم روزی من اتفاق شد پس شیخ و دو نان طلبیده بوی داد و او را روان کرد چون بر رفت بعد از آن بنی خدمت شیخ
 نیامد انقی و نیز درین کتاب است که خواجه در آداب خدمت میفرمود که شیخ من میگفت که در هر خود یک جرات باشد
 پیرو کرده ام که وقتی از شیخ اجازت خواستم که چله بکشم وی فرمود که حاجت نیست که ازین شهرت حاصل آید و از آن
 ما چنین نیامده است گفتیم که شیخ آگاه اند که مراد من این نیست شهرت نیست پس شیخ ساکت شد ازین سخن بر بقیه
 عمر خود خجالتها خورد و متوجه کردم که چرا جوابی ناموافق حکم ایشان نادم بعد خواجه فرمود که مرا هم یکبار جلالی بی قصد
 بنی خدمت شیخ خود رفت که نسخه عوارف بخط بار یکم ناگاره نزد شیخ بود روزی شیخ را در بیان آن نکته تامل شد بر زبانم
 گذشت که شیخ نجیب الدین نسخه سحر دار دین سخن گران گذشت بعد ساعتی فرمود که در ویش اوقات تصحیح نسخه بنی خدمت
 مرا ازین هیچ خیال نیامده که چه میفرمایند چون نگذاشتن سخن بر زبان شیخ گذشت بعد الدین اسحاق از من گفت که شیخ این
 سخن در باب تو میفرمایند من به بناسنه سر رسیده کرده در پایش افتادم و گفتم لغو و بانه مرا ازین سخن خود و دیگر
 کتبانه شیخ قصد نبود نسخه دیده بودم از آن حکایت میگردم هر چند که معذرت میگردم اثر ناخوشنودی همچنان باقی
 ازین سخن خواهم که در چای پیغمبر آخر عصر ای رفته میگردم پس فرزند آنحضرت را که با من الفتی بود خبر شد و باین نیکو
 عفو کنانید شیخ مرا طلبید رفته بر پایش افتادم خوشنود شد روز دوم فرمود که برای کمال حال تو میگردم و فرمود که پیر
 مشاطه مرید باشد بعد از طلبه سوس خاص شرف گردانید انقی با آنکه اولی از شرطی مریدی درین نامه آنست که
 با پیرو محبت دلی دارد و ازین کمتر بود که با یکی از اعزّه واقربای خود میدارد و در گفتگو و در نشست و برخاست هیچ
 احوال خود با شیخ مودب بود و کمتر از آن نبود که با یکی از اطراف او مودب میشوند و فرموده او را بجان دل قبول نماید
 در سالی پیر به مقدم دارد و او را بر جمیع مشایخ زمانه افضل دارد و در حصول نسبت با خدا سرعت نماید و با کسیکه
 از پیروی مخالفت دارد صحبت نکند و مصائب نباشد بلکه از وی آزرده باشد چنانچه در فحاشات است که سخن در مناقب
 ابو الحسن از مشایخ وقت بود گذشت شیخ الاسلام گفت که من با وی نیک نیم که او استاد من صهری را میبرد بخانید که استاد

رنج دارد و تواروی مرگه شایسته که بهتر از تو بود آنگهی و در زحمات هست که مبتت مقهوری شیخ سیف الدین از انانیه
 که از بابان حواجه بهاء الدین نقشند بود و ایست که دوری دیدی که کونی کارا سپهر شیخ خود بود و اتفاقاً شیخ محمد صلاح
 که از مشایخ وقت بود از راه رسید خواهی برگ مو حب کرم و مروت محاسنی تو مد کرده و وقت مدتی شیخ
 شرف قدم بادی مشایعت کرد و سیف الدین مال سیده بکر خود ایستاد در ده جیب قدم دیگر بادی مشایعت کرده
 حال آنکه محمد صلاح از سرکار عالی حواصر برگ بود حواصر از این بے ادنی که مریدش کرد و غیرتی عظیم آمد و بعبایت شش
 پهلوی را ساید آمد فرمود که مایه ادنی که صلاح را مشایعت کردی خود را بپاد دادی و بخار از احزاب کردی و
 مالی را و بران مساحتی این عقرب جان شد که فرموده بود و آنگهی و از پی وجود طالب که است نماند بلکه طالب حقا
 مات و با متوسلان متعلقان می نه یار و ادوات و حدیث در ارجا و مال سعادت انکار و دست و دهن
 ظاهر و مایل خود در تو حیات او داد و حاضر و غایب بر بهاء توار و حمایت و اعتماد جوید و بهر چه وی صادر شود
 آنرا صواب اند و بهر چه بر و وارد شود اگر گشت و وقایع و خزان بهر سر من مایه که ایضا بهر در دست حیا به حضرت مجتبی
 در قدح نوشته اند و حواصر حال الدین بنی است که اگر کیفیت احوال عالم داده اند نشیده اند که مشایخ که بر چه در
 که ناسه و احوال و واقعات خود در من شیخ سر ما بداد کف یا قیام می نماید معنی دیگر حسین کند و بهر چه بود و پیرا
 باشد آنگهی و محبت که سنت مودد است هر دو را شیخ خود دار و لیکن مایه ادیب اگر علی راه یا مد و بهر چه خط و کتابت
 باید داشت تا غیبت کلی واقع شود و همچنین گفته ملا و الدین عطار قدس سره آنگهی و مرید از احتیاط عظیم دین باید
 که گاهی کمایه و بهر لیاقت بر بنیان حرمی را ند که انان فی سمیت معلوم شود که از تحریف نقصان در ارباب سید
 می شود و اگر کسی مرید تو مرید کیستی اول نام هر چه گوید که نام پیران بیکه در بنیعت هم در اوقات نقصان علی
 می شود و این آنچه در سالها و مدتهاست که در راه سلوک ساکنان طریقت بیکه بیکه می رسند که مرید کیستی و در کدام
 سلسله استی اکثری امدان که بی در خطا رده اند و حق پیری و مریدی فساد است و میگویند که ما مرید عورت است تعلیم نام
 و یکی میگویند که مرید حواصی الدین استی ام و یکی میگویند که مرید شاه مدارام و یکی میگویند که مرید حواصی احرام
 و علی بن القیاس نام هر یک مشایخ صاحب سلسله بر زبان بر نهند و نام آن شیخ که بدو سمیت کرده و مرید وی است و مد
 میگیرند و هر گز اول باب و میک بلکه از روی نیت اینان همه بر خطا رفته اند و مرید بیکه ای نباشند بلکه و است

از مشایخ این سخن که وقت مرید کردن بامریان میگوشید که تو مرید فلان شیخ شدی از دست من نباید که اول نام
 بهر حاکم که بدست کرده است بگوید بعد نام پیر خایه بر زبان آید تا پیری و مریدی او را الشریعت و الطریقت جانگردد
 چرا که وی خلافت از گذشتگان دارد نه گذشتگان از وی غرض از پیر حاضر تدریج تا پیغمبر علیه السلام رساند که قاضی
 همینست مثلاً کسی پرسید که تو فرزند کیستی وی بگوید که فرزند جدی یا جد خود پس این سخن فحش نادرست باشد که اول نام پیر
 باید گرفت بعد نام جد پیشین حال متندی که اگر کسی از وی بپرسد که تو عارف و یا شیخه که او ایستنی اگر گفتی اقتدریت
 چه که ایستنی اما سیه آنوقت پیشین و بعد پیر نام از وی در وقت و در هر وقت خواهد شد و اگر گفت نام امام غایب میان
 ما هم پس از وی هیچ وجه درست نخواهد بود حتی از کتاب محبوبها که در تیر خرد باید که همیشه لازم و پیر خود باشد و باید
 کشود و از وی چنانچه نقل است که یکی از مشایخ از حضرت بنید سوال کرد که تو بدین وجه چه عمل سعیدی گفت پرستش
 سری سقطی چهل سال یک قدم استاده بودم و کشایش کار خود از آن طلب میکردم تا آنوقت آنچه بنیوتم با ختم حتی
 دور فرایده بود است که خواهم فرموده اید بدانست که چون مجلس شیخ در آید هر جا که مقام خالی بنشینند و بنشینند
 آن شایکه بالا و فرزند پس نمود که وقتی پیغمبر علیه السلام بقیامی نشسته بود و یاران گرد وی حلقه زده نشسته بودند
 و یمیان کس آسند یکی در آن ایستاده و فرموده و فی القوم شست میگویی و حلقه جای میثاد پس ایستاده شست و سر
 نیافت و برت ساحتی گذشت که فرمود علیه السلام اینوقت چهره را آید و مرا خبر کرد که خدی غریب میگوید آنکس که در آن
 جایافت و شست و در و تپاه خود جادارم آنکه در دایره جایافت و از شرم پس ایستاده شست باز و شرم کرد که او
 روز قیامت قیامت نکند و آنکه وی نیافت و باز برت رحمت از وی نشانی بود و فرمود که آنست که هر جا که در مجلس طایفه
 بنشیند و اگر نه پس ایستاده و میان نشیند که ملعون یا حتی تیر درین کتاب است که خواهد ریای حکم کردن مشایخ و اتباع
 آن مرید را حکایتی فرمود که در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر زالی آمده صحن خانقاه را چار و پنج آید و در دایره شست و شست
 توانی خدمت چیست گفت برت تو هم گفت تا روز جوانی خود بصورت بخیرت آمد آنکه گفت که از آنجا که ما برنجاکم شمشیر
 شد که اینان بعتو باینال رشت و بگویند خراج قبول خواهد کرد و درین میان شیخ شسته نه روز بخودت شست و بیج طعام
 و شراب خورد و بعد از سه روز آن مرد و طلبیایان جوان مخاطبه فرمود که ای پسر ای را در کجای آن خوشی و رغبت و بی قبول
 کرد پس آن گفت حکم شوم نام را چون و من آنید و طعام به پزند و اینان است و خود و از زمین برشته برخت نشان شیخ از

گفت که میاں کرد باز دل گفت که ای شیخ چنانکه دست و پا و انوار طراز زمین بر دست است ما رفقا که همیشه و همیشه
 مقول کردیم چنان تا آخر میرزا خجی ارجیا قبول کرد و میاں بیر ارجیا کس و کد کلمات الاولیا قرم است که خواهر نظام میگفت
 شیخ نوالین فرزند طینی حضرت سید شرف با گیر یکبار یاد دست شد و که المیا ارجیا آن حاضر شد نه طینی مانی آمد و گفت عدالت
 مایک ایشان لیکن کم اما قدر گوشت آدمی باید در وقت حضرت شاه در روم تشریف داشتند یا آن چیز است که گوشت آدمی
 کجا هم در سید قاضی محمد دی کار یارای حضرت شاه نو این من تیند بصورت دوست است خوب میزد و سب که در میاں
 حواله آن طیب کرد وادی و من لیکن دستا دستمال آن بجا تحمیت یافت حضرت سید کجا آمد میاں سید قاضی او را پیش خود
 طلبید من سباف رسیده و دست دی رسید و حال رنوس را گوشت آمد گفت که این یک چیز است که گوشت آدمی این جاست
 میزاید و فیصل همان قرم بیان آداب رگاز و فولاد آن از استاں بود و قدوسی خیر بدانکه بوسیدن دست و پای سب
 و بوسیدن بر استاں راوی ایشان انگشتن سب ایشان عایت آداب میرزا است بایران و نشان محنت و طلال و سب
 و علاطین نیاز میرزا و تقدیمت و عالی از صواب معلوم عایت نیت نقل است که امام احمد بن حنبل در کتاب
 میرزا انجا بالای است او توضیح کرد و در کتابش که میگویند باشد بالای است امام موسی که آن صحن پیش امام گذر میاد و اگر
 آید پیش میرزا نشسته طهارت کرد و چون که در خواست دیدند رسیدند که با با تو که گوشت بدن کبریا است که امام کرده بودیم که
 میاں شریف خجی و ذوالنون مقرر گفت که اول کسیکه قدوسی من و موسی سفید پای من المیخ احمدی بود و قدوسی
 نعمات که است و در خلاصه المیخ است که حضرت سبها و الدین فریاد میفرمود و بعد از نقل یوحنا را سب و دیدند یک
 حال که در عرض ملک بودم اما خدا آئی و رسید و میاں میرزا رسیدند و عمل نمیشد شد گفت که مجلس حضرت حاکم بن
 دست و بوسید بودم از انکار حضور شدیم پس که دست بر سر بود میست که او را بجات شود و یک نفر است ای شیخ فرید الدین که
 گفت که من رسیده بودم شیخ بها و الدین ذکر باستانی در بنار یکجا بودم و علمائی یکجا بودند من رسیده بودم و افتاد
 شیخ فرمود که میاں الدین سرور و در رسم بود هرگاه در مجلس با جماعت بگفتی تا دست از انجا بوسید و دعا خیزه طیب که گفتی انجا
 و منو چون در فارغ شوند باید که دست و یکدیگر بپوشند و بر کف دست و منیا خجی و هم شیخ فرید الدین که شکر فرمود که در خجی
 و سلطان بر دستان من بود و بر کف یار رسیدند که با تو خدا تعالی چه کرد گفت میاں میرزا رسیدند و ای سب گفت که در
 شیخ بها و الدین میگفت من اندر دست بوسید بودم برکت آن دست بوسیدن را خدا تعالی میاں میرزا و شیخ فرید الدین منقول است که فرمود

و تثنیه با والدین گریانج بازگشته بود که پاره کاخ و درختان دست ایشان افتاد و مردم بگویم که هر که خواهد که حج و عمره
کند و تثنیه با والدین بویون اخیر شهرت یافته و مردم آن آستانه بودند و هر که که آنجاست آستانه و در سید بنام
نرفی و هم شیخ فریدالدین گنج شکر نقل نموده اند که چون فاسق و عاصی بستان بود و بدقتش و از خوابید که جانب پرورش و تربیت
میرزا سید پرچم عمل اندید و یافتی گفت وقتی پیشین با والدین گریانج تثنیه در او بود و مردم چون این فرمان آمد کسی
آستانه با والدین بویون شد و او را ترس نشود و حتی از خلاصه العارفین پس از تثنیه تا آخرین شیخ با تثنیه
بویون دست و پا گیر و آستانه بویون ایشان مصداق این با این افغانان در آن خرد را برای پیران ایشان و عقیدت
مردان اگر چه در فقها جائز نیست چنانکه بیان کرده میشود بلکه سید در نوع است یکی سید عیوب که واقف بشوید و تربیت یافت
و یکی سید تقی که آن بر یکی از مفت اعضا واقع نمیشود پس تثنیه در میان آن پسر و در وقت نیست که مذکور شد و در تثنیه
فرق است که اول بیت جهاوت میشود و دوم بیت تعلیم و نزد این فقیر موافقت دیگر است که در اول عایت قبله است
و در اول تثنیه است و در ثانی هیچ نه سرفرازانند و پس بدانکه این همه آداب این مردان حقیقی بود و هر که بخواهد که
قدوس و آداب را بشناسد و از تثنیه این زمانه نبویسم که در تثنیه آن تثنیه است که پیران باید که در تثنیه با تثنیه
استعداد و قابلیت خود تربیت نماید اگر کارش از دست خود تمام شود و فواید و آداب خوشی از وی بگوید که طاقت نیست
تا اینجا بود که با تو صراحت کردم اگر زیاد از این خرج ای پیش کسی بیکه که کامل دانی و از مستفیض شو و اگر قصد است هم از من
تثنیه چون و باری حصول مودود و بطرف کامل و تکلیفی دیگر متوجه شود و حق و عایت کند و بظاهر با تثنیه و کار
باشان پس از پدر باید که در تثنیه از پیر خود انظار کند و او را تثنیه نگاه دارد هر چه از جای میگیرد فایده یا بطفیل پیر خود دارد و
در تثنیه نشو و یاد که تثنیه است و دیگر تثنیه است و در تثنیه تعلیم پس از تثنیه است و در تثنیه است و در تثنیه است
شده که شکر کامل بعضی از مردان خود را دیدند که تثنیه است و دیگری تثنیه است و دیگری تثنیه است و دیگری تثنیه است
بدست من نیست چنانچه در حال سید نجم الدین غوث الدین مذکور است که ایشان از اربابان حضرت شیخ نظام الدین اولیا بودند
مدتی بخدوت آنحضرت بود و تعلیم میگردید و تثنیه در تثنیه مذکور شد که ای سید نصیبه که تثنیه است و تثنیه است
که وی بد تثنیه و شمایل است بر پیش وی که در دست کار خود تمام کن پس ایشان خدمت شد و خدمت قلند و تثنیه
روی بودند فایده طلب شد و قصه آن در از دست مغیرا که گاه کاملی را حال چنین شد و ای تثنیه که خود را طاعت تکمیل نیابد

مده رتی که طالب حق نیست کانی نفس تمویز میکند و هم بر این پایه که مرید را بر خود گردیده و قصد داده و تعلیم می نماند و نیز
 زنده نماند و اجازت نفس میدهد که او را ارشاد و توفیق نماند و از جمله غیبات است و یک مثل همچو کس مثل مردی فاسق باشد
 غیر از تصرف خود و دنیا و هر چه که در سعادت حیات پذیر خود بی اجازت نفس تمویز پذیرد و نیز بگوید و استفاد کند کسی دیگر از مثل می سرچون
 ذوقی داشته باشد که با وجود دشواری خود غیبت بشود و دیگر بگوید غرض از حرکت این چیز در میزد و اجابت در میان بی و دنیا
 و ادا و تکیست این مسئله خبر ندارد که پیران کی تکلف مرید را بر خود میارند و توفیق میبخشند و مریدان بی تامل با وجود پیر
 بخدمت دیگر میروند و قصد استفاده میکنند و بعضی را چنان میدم که در حیات پیر کامل خود باقی میماند و دیگر که از تنبلیان مسترشد
 پیرش با تدبیر و عزم میکنند و تقاضا و محبت می آرند و متوجه نیست رابطه وی میگردند و میگویند که مراد ایشان فایده میبرد
 حال آنکه غلط است و انخیال شبیه است که دیر امر کرده است در میان می باید گفت مُنْكَرٌ لِّیَیْهِ دَلَالٌ لِّاَلِیْهِ
 اَحْکَرُ اِلٰی اَهْلُ الْاَحْکَامِ هرگز پیر کامل را ادا نخواهد شد که مریدان طالب دیگری شود و در عقل فهم از طالب که طلسم کار دیگری باشد
 و حقیقت بر آنست و مستی از مطالب که چنین کس را مقبول بگرداند و دست او را نیک اندیش نماید اگر مرید میری واری هرگز نماند
 کسی آید و مشق اشتغال و بیننداری که با تو گردیده گردد و از پذیر خود حرف نشود و اگر مرید غیر شرط نموده و آید و زود و قوت و شایستگی
 نیست و حقیقت کس را با پیر و نیز ترغیب محبت و اعتماد میکرده باش هرگز با طالب حق نگو که تا وقتیکه مریدین نشوی از دست
 نخواهم کرد که این خیر اهل حق را از نیستی بر آید و از بنیاد و توفیقین اول سمیت کردن شرط نیست هرگاه که ویرا از توانایی
 حوائج مستعد و جاهل گشت و غمزه و جاهل گشت و اگر وی مرید کسی است از میان جنت که ریتش کنی از اوقات کی باید و دو باید که
 جبات پیر خود هرگز نپذیرد و بیگری صبح نکند و گردن از پیر خود مردود خواهد شد و مردود پیر مردود ویران گردد و بعضی جمله را
 می نمم که با وجود پیر و نیز بگوید مستعد میشوند و تربیت میکنند بنی داند و آراهای پیر بلکه باید از وی سیدانه میفهمد
 از این حکمت حاصل اند و ادا خواهد شد هرگز مرید را نباید که مقابل پیر خود و دیگر از اجاند چه جای آن که زیاده
 انا و متوجه بکسی دیگر نشود و در پیر خود و در تعلیم دیگری بکوشد و هرگز در دست پیر بند و یا از کسی بگردد که
 مشرک خواهد شد و مغفیران اکثر و ما را پسین بنیم که در پیران هم شرکت پیدا می کند و از حرکت اسادت و شکست و
 می پذیرد و در حقیت سطر تفاوت و نامحسوس است و چون پیرش وفات کند باید که با پیر زاده خود همچنان عقیده دارد و حکم پیر
 خود همیشه باشد اگر زیاده نالایق است و بدکار را چاره که حمت را فتنه کند بیدار و اگر بی تجربه از راه خبر دست پیر

تربیت و تعلیم از وی شوق نه اندوگی و رجوع کردن با وی همین رجوع کردن بایر خود است و در نصیحت روح پیر با نغمه ساز
 بالمرحله و معاون او خوشید و برین شیخ شک نیست ایضا هم خیال نمی آید که پیران از بادشاهان محبوبان صوفی کم نباشند
 هرگاه که بادشاهان را باندک انتفاع نو که خود بطرف غیر غیر می آید که مردودش میکنند و نمک امش میگویند و خوبان را باندک
 توجه عاشق بسوی دیگری انگشت عارضه میباشند و سوختن او را زوی میگردانند و بواسطه این سخن پند ایشان که منجر حقیقی و حقا
 غیر حقیقی باشد و چگونه از غیر حرکت مریدان زده خواهند شد و چنان بر حیا و محبت خود ازین توسل ناراضی نخواهند گشت
 لغز با الله چنان غرض تلخ را با تبویع شرک را باید داشتن نه با دیگری اگر چه بیکانه اش باشد در خیال تبویع دینی و دنیوی هر دو برابر
 اند حکم کیاست و پیر باید که بر مرید تحلیف مالا یطاق نهد و وقت خود را دل پذیرا نلنگد و اندوهمیشه در نظر مرید
 خود را با هیبت و وقار دارد و حرکتی نکند که که است خاطرش با آرد و امتحان و آزمایش مریدان عقیده نلاند این
 زمانه را مثل سابقین کند که درین زمان آختمان مریدان را هیچ معلوم هرگاه که در زمان سابق کیاب بودند چنانچه در کتاب
 رشتان است که حضرت عیسا علیه السلام فرمودند که اهل ارادت بنایت کم اند شیخی پیش یکی از کارگران گشته فرستاد که اگر
 صادق نشان از دیدن مرا فرستد آن بزرگ در جواب نوشت که انجام میدهم است اما شیخ هر چند که خواهند شما بفرستیم
 پس اتمی همچنین است که درین زمانه تا وقتیکه مرید موافق مزاج مرید نشود و پیر اقبالیث نماند یعنی مرید اندوی خوف
 نشود و در ربط ملاقات صوفی هم ترک کند حتی که در امری که خلاف وی گوید نوبت بعد اوست کشته عدوی که از یکانه
 بوقوع نیاید مریدان این زمانه در اندک نصیحت و تنبی بایر خود در پوش میشوند چون پیران در امر دنیاوی دخل نمایند
 و سخن بی ربط خلاف وی گویند کی قبول کنند پس پیر باید که حتی الامکان در امر دنیاوی مریدان دخل نکند خصوصا
 بامرید که از یکانه و اهل وطن باشد که مرید چند از یکانگت نیستی اقربا باشد در نسب جسی میگانه خواهد بود که من انحال بسیار
 مشاهده کرده ام در عهد من درویشی بود و روزی از مرید خود نصیحت کرد برخلاف مزاج وی اقتدا و پس از زندگی روی
 پیر خود دید با وجودیکه در یک شهر میماند و بعضی مریدان بتوقع فوائد ظاهری بایران محبت و اعتقاد می نمایند چون
 نیل مراد خود را بپس می شنوند آشتا میگردند مرادش خود دولت و جاه باشد خواه ترک و وارث پیر چنانچه پیر بخارا
 دیدم که وی ترک خود و بورنه های انبی خود میبندد که دو مریدش که از یکانه بود و خصوصیت میدگر و وزیران آلوده و کون
 چندین مدت خدمت کرده بودند بتوقع همین ترک که نیافت ترک پیر سافقت و بعضی چنانکه مشاهده می شود

مائیتی و وحدت میسکه چو آن سعادگی سیرت قرار می یابد در دل خود هیچ میکند و بشکوه و شکایت فاضل و قایم
 پیش می آید و محو عیب پیر راده میگردد و میخوانند که در عیال نباشی و خلل افتد و خود قایم مقام و مالک تکیه و غیره و میگویند
 او گرد و دین ایحال اکثر اقربا را و میگوید که اگر کافر نکند هر قدر که مرید میگردد و در راه فناء باشد محبت خادم راسخ تر شود و
 که اکثر درگان و وطن خود سکونت کرده اند مردم و وطن اید امید دهند هرگاه پیغمبر از مکه منظمه موطن خود بمیدانند شریف
 احرار گرد پس بر یکی چه رسد و هم این سبب است که اکثرندگان گناه خود را مرید نمیکند و ندانند و میدانند که در این
 استعداد محبت و طاعت خواهد بود و در آمد که معامله دنیاوی منحرف خواهند شد تسبیح که با آل پیغمبر علیه السلام
 از یکا سا چه بود قبح آمد و سببش همی بود که گناه را جو صله ریاست و دعوی همی باشد و بیگانه را بر این احوال
 و بندگی اگر گناه مثل میگردد و طریقه نادمی و محبت در در غیر فائده زیاده تریابد و این بسیار کم است و گاهی
 از محبت دینی اکثر میگردد اما حاصل میکند لیکن و برادران موجود باشند و نمی یابند که گناهان گرفتار نسبت یگانگی
 باشند و قدر آن نیست و مانند آن با صاحب است محبت می و زیند پس چگونه بهره یاب شوند و بر این باید که در صلاحت
 ظاهر ممتاز و ستار الیه باشد و الا در دل مرید چه وقعت او خواهد بود ماری در ویش اینقدر باید که از دیگر صلحا
 ممتاز بود و خاتمه موعود و موم میفرمایند مرغی که اندر زمین به بالا برود اگر چه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از اندام
 دور باشد و بر بد همچنین اگر کسی در ویش شود و یکمال در ویش نرسد اما اینقدر باشد که از مرء خلق و اهل باز
 ممتاز باشد و از رحمت اهل دنیا برسد و سبکبار شود و *وَالْحَقُّ يَقُولُ سَخَطَ الْمَعْلُومِ وَفِي أَنْتَهَى غَرْفٍ مَرِيدٍ هَمَّ أَنْقَدَ*
 باید که در آداب کردن و خدمت نمودن بایر از دیگران ممتاز باشد و بایر خود ظاهر و باطن محبت دارد
 و هیچ چیز بایر خلاف نکند و هر گرا بایر راده بدعوی همسری مقابلت پیش نیاید که رویا خواهد شد و در حقیقت
 بر روی پیران نجالت خواهد کشید و غنی محبت آنست که بهره مقدور باشد ببال و جان خدمت کند و مداندی باشد
 و ویرایر هم بررگان برگزیند مثل بعضی که از زبان چیزی دیگر میگویند و معامله بطوری دیگر پیش می آیند
 منافق گویند بعضی سنی محبت و دوستی بزرگان را منحصر در کردن فائده دانسته اند هر چه میخورند بر آن فائده پیران کرده
 میخورند و از آن چیزی اندک هم بمبتلعا وی نمی رسانند و بدست خود این و کمال محبت میدانند که هر وقت بایر
 یکم و بایر از دکان چنان محبت دارد که ناگفته به مثل ایشان چنان است که کسی در عهد گفته است مامم گریس حسین

کاترین سن پور و فاتحه هم اگر سبکند بر چیزی میکنند که مفت بدست آید و گویا این مثل در حق ایشانست جدا یکی دو کان
 دادا کا فاتحه گاهی از پیش خود خرج نکرده باشند و نمی دانند بر چیزی که فاتحه کرده شود بهتر است که به اولاد وی رسید یا به کسی که نزد
 بخور و این فاتحه و اعلاصن ایچ باید گفت و این محبت و انقباض ایچ باید فهمید القصه درین باب تا کیا نویسیم که آداب پیران
 و مردان را مدی نیست مقصود من از تحقیر آداب ایشان نه آن باشد که خدمت جلای اینفرقه باشد بلکه مراد آنست که
 اگر مردی لایق ارشاد است باید که بر آداب پیران نظر کند و خود را برین مودر بندها اگر موافق اینهمه باشد شکر گوید و اگر چیزی نماند
 باید خود را ناقص بداند و تنور بریز رگی نگردد و تحصیل آن سعی کند و از مردان خود طالب خدمت و آدابیکه نوشته ام
 نباشد و اگر ورامری از ایشان تصور بنید معاف کند و معذور دارد که در بی وقت هر قدر خوبی و نکویی که بنظر آید نیست
 و اگر مردی اهل ابادت است ویرایا بد که با آداب مردی که نوشته ام نظر کند اگر خود را باین تمام مودب بآید شکر آتی بجا
 آرد و الا گفته کار و قاصد ناقص ماند و در پی تحصیل آن قدم گذارد و بپیران را باین شرایط نهی که موافق این شرایط
 و آداب پیران هم درین زمانه کیاب خواهند بود پس مقیده و درست خواهد شد عرض هر دو فرقی را بآید که خود را بمیزان
 آداب خود بنحیه باشند تا عجب ایشان دفع گردد و دعوی ایشان بشکند و در شرح توف است که بآا اوستادی
 و شاگردی بر دو حرف است بنابر اوستادی بر غفلت و بآا شاگردی بر حمت هر که اوست نیست شاگردی را نشاید
 و هر که را شغفت نیست اوستادیرا نباید بختی فضل بنحیم در بیان حقیقت سجاده و آداب آن و آداب صاحب
 سجاده و پیرزاده بدانکه در ویش را بآید که حقیقت سجاده بدانند و آداب آن بجا آرد چون مردیکامل شود شیخ را بآید
 که سجاده بدو عنایت کند تا مردیکامل بر سجاده نشیند شیخ عبدالحق دهاوی رحمه الله شریف میفرماید که تصدیق بر بجا
 مشیت برای وعظ و ارشاد و هدایت بی اذن مشایخ و اجازت و استخلاف ایشان جایز نبود و چنانچه بعضی متشیخین
 از اهل جبل و دهو میکنند بختی و شیخ احمد سرزندی نوشته اند که مولانا در ویش محمد بزرگ بودند و تمام اهل باور و انهر
 به بزرگی ایشان قایل هرگز نتوانستند و آنکه در لی اجازت ایشان مردیکرده باشند در اوسل ریا و ادھر که این
 قسم عمل داخل خیانت است با دناهی مسلم این ضمن نمیتواند و کیفیت با کابر دین و اقدام بر اینهمه نزدیک جهود
 مشایخ موجب طرست و در دو ر لطایف اشرفی مذکور است که روزی مولانا غریب که اجله یاران مختصر نظام
 اولیا بودند بر چارباش در خانه خود اعلاصن نمودار یعنی عتوز و بجا محبت اهل حاصل شد چون بخدمت رفتند

آنحضرت در ایستان امر افراس که مدد تو به جویش و رایتان مبنه و نفع استند وقت الما سبب این است و گوشت که گاهی
از دایب و آداب بر اهل در است که بی اجازت تیغ کسی بر سباد نشیند چون مولانا میر شایند که در واقعیه بیان است
اما این ضیف مر می داشت با وجود کس که جلوس بر آن ناگزیر بودند و در او تیغ بود و حضور است از سر و امر سلطنت امر و
و باز دیگر از وی هیت گرفته افعی اما آداب سجاد است که از خلوت بیرون آید و بر سجاد و دوگاه بنگا می خیزد که از او
نقد و تکیه بخواب که و جماعتی که در و بر و پیسند بر ایستان توانست و اگر اقام و بر هر یک نظر حمت و شفقت که کلام لای
نگوید و حق قول خدا و رسول و یا حق سلوک و سندن مشایخ که در نفع دین باشد و دست پریش بیارند و دست
زاد شرمگاه هر از نگه بر و دوست خود میال زانونه مدد و بر سجاد و در نفع نشینند تا وقتیکه با وضو باشد چون طاقت
و وضو با در خلوت خود و در و در آمدن و رفتن بر جماعت سلام علیکم گوید چنانچه قول مستخرج عظام است که پیش
حلی رانطق یعنی اول کلام عظیم و عظیمه بیدایت حق سلام کند با ایجاب خود چنانچه خاصه رسول علیه السلام بود
ماگر کسی از حروف سجاد پرسد که چنانکه گوید که در اندک و الف و و ال و با و اگر کسی از معنی پرسد
گوید پس یعنی سر خود نگاه دارد و با سخاوت یا شریح جلالت خود بجا بدارد یعنی به بر بگی خود می باشد و سبکی که در کمال
جلال و در دل خاص عام بکسانی نماید و در طریقه بزرگی نیست که الکلیطی للعلیط و العادین علی الله و الله و الله
اگر چه جلالت اهل تصوف مشهور است تا هر فطای مردان تحمل ضرورت سجاد اگر نفس سرکش مایل سبب راه یا مدخل
خلق را متعصب سازد و در دست و در زبان و بی خیزی خلاف تضرع و طریقت بر آید تا از مرتبه سبب بگی بر آید و در وقت
یشانی ماسوس و ملاست گرداند اما که معاصی سجاد با علم و در پیش کند و هر چه گویند نفس و احادیث و مسائل و اقوال
زندگان سر می و بلاعت و باطل اص تمام و باطل اص محمدی علیه السلام اداناید تا با نام یعنی هدایت بر مردمان بسته نگردد
الف یعنی ناصر همیشه ذکر گرفته باشد و هیچ وقت از این مقوله غافل نشود و الا قیام و ذکر و غیرت بر دل شتاب گیرد
و ال یعنی دنیا را طلاق دهد و دوست ندارد و زیر که دوستی آن دو رکعت از خداست چنانچه وحی کرد حق تعالی بدار و
یا خا و اکتب یعنی در عین دنیا با کسی نمی خیزد و هیچکس را بی قلب و لجاجت نمیتواند نگاهداری کند
چنانچه بزرگی میگوید که از دل بیرون کنم غم دنیا و آخرت و یا خانه جای رفت بوی اینیال و دوستی یعنی هدایت از دنیا
بخواه پس مرتبه معرفت موقوف بر هدایت است تا که چراغ هدایت بمیرد و در معرفت حق تعالی رفته نماید باید که در هدایت

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صَاحِبِ الدِّينِ الْعَمِتِ عَلَيْهِ خَيْرُ رَاسْتِخِ سَازِ دَارِو شَنَاکی چَرَخِ هَرِایِ زَاکِلِ شُودِ
 اَتَحِی و در جمیع سلوک است که صاحب باده کسی گویند که بر چاره نگریت و طریقت حقیقت مستقیم بود و الاسجاده
 گویند که آنما و حجابنا درنی لاشکار و اما اسمی السجاده سجاده که آن صله سجاده حضرت و مکتب رانده و مکتب
 طریقی شریعه و طریقه و حقیقه من سَلَکَ هَذِهِ الطَّرِيقَ الثَّلَاثَةَ اسْمُ السَّجَادَةِ وَ لَا اِلاَّ اَتَحِی و در غایت امان
 که فقیر را باید که جامه سجاده و سایر آنچه در دست دارد از محاب دریغ نذارد و سجاده خود را بلند تر از دیگری نکشاند و
 پای بر سجاده نهد و اگر دیگری بپا نهد زنجیر چون یکی دست بردوش می نهد منع نکند اما خود برین چیز حرکت نکند و همه را
 خدمت کند و یک مجلس اخذ دست خود و فرماید و چون بجام در آید خادم را دلاک نگوید و اندو اگر فقیری بطور خود دلاک گویند
 نیاید و چون در خرقة و سجاده و می بچشم طبع بیند اظهارش نماید و در مجلس بر نیاید و فقیری را در انتظار خود نیندازد و چون
 برای فقیران طعامی تیب هر دو یا گنجی آن کوشتش نماید و زردی و دیار و اگر طعام بسیار باشد خود هم بخورد و اگر جمیع برآید
 نشیند بر ایشان از خوردن بهیقت نماید و چیز را بر آن خود نکند و بهیلا زردی و اگر در آن آنکسی بود و بهیلا زردی و اگر
 همه بنده را دو اگر بیمار شود و محتاج شد اگر دینی آذن محاب ندای خود نکند و چون بر بیاید رسد فرو و آید و آنجا
 سینه نشاند و طبیعت او اختیار کند و از حکم و اشارتش تجاوز نماید و میان فقر آواز خود را به هیچ وجه تعلیل ننهد و او را
 بنفسه بخوابد تا بیند دل بدل سازد و دیگر آنکه از خودش بود که خامیان در جمیع احوال از آفت محاب دریا میسوزد
 محفوظ ماند و باید که در مجلس با هیچ کسی سخنی به پنهانی نگوید که موجب غم دیگران نشود و بسبب کثرت حاضران دل ایراد
 سازد و بیایستی باطن مقتضایان در میان جمع با و احوال و او را قیام نماید و بهیلا زردی و اگر در
 دارند و زردی و اگر افطار کنند افطار کند و در مجلس نخواهد اگر خواب آید بر خیزد و بگوشت و خبیب و چون جوش خواشیم گویند
 باز مجلس شروع کند و اگر از محاب با وی در امری مبارزت نمایند و همت و همت او سخن را باخبر رسانند آنگاه هر چه
 رای او صواب نماید بپذیرد و باز نماید و بر ماند و مدح و ذم نکند و بهیلا زردی و اگر در میان مجلس بهیلا زردی و طاعت سخن
 گویند و در هیچ حال در شتی نکند و سخنی از رسد نرزد از ابو سعید بن احمد بن عیسی مشغول است که بدت می مهال با
 درویشان تعجب است و شتم هرگز میان ما و ایشان سخنی نرفت که سبب آزردگی و وحشت ایشان شده باشند گفتند
 چه میکردی گفت میوست بهیلا زردی و خود می پرده ختم و باید که با حسان بر درویشان همت نه نهد بلکه بقول حسان

از وی منون شود و در قدیق جهان شکر آلی سجا آرد و از جمله آفات صحبت با درویشان اینست که ایشان با
مصلح سوال نسازد و بدین از سوال حاجت ایشان منع کنی و اگر اتفاقاً درویشی از تو قرض خواهد طلب هرگاه
و همی در دایمی بیت همه کنی و در ابتدا نام همه بگیر و تا اوست تو بروی گران نیاید و گنایت و انشانت برود
معلوم سازد که در زمانه دینی مداری و از اعلم آنکه اگر فقیری سوال کند مراعات عاقلانه و انانی و در عظام مطلوب وقت
نور الطول انتظار معصن نسازی که فقیر این وقت نام آید و در دست اندازم این وقت یکس که
وقت است انتظار است و از اعلم آنکه چون مدالی که صاحب عیال است در جور کمایت او و عیال است جهان کنی که
محس جهان خود را با تمام باید و از اعلم آنکه مبرک می شنیدن ایچو تو گوید و بابتیانی کشاده پیش آئی و نگاهد
باب او به منی تو من و دست بگیر گوی و اگر چیزی خواهد بدست می بود و عیال او را اگر دران بود و دست
میدید که گشاید و دستش را و تو درین طبع نمای و دستمالی می گوید و دستش کوید و در او را یا نش برچم خود
و تو را می خواند که دستش درین بهرنگی از بابتی بیاست که فقیر یک مدالی از خلق محروم باشد و از حق و حقان
برنج گشته اگر بر سر زیدی و سوال از خلق مکرری هر چه شد و دست آلی مگسل بر پیش او گشتی و در شان او دل
مد او حق می آئی الله اعلم صاوق آمدی و از عیال می باشد و مردم شنیداری او را شکاید و در همه چیز عالم
مردم شنیداری پیش هیچکس رفتی و کس پیش او آمدی آنرا تو را در دستان گزینی و بر وایح طیاره خوشبو رفتی مردم
شعور بود و در تو را ایشان خائب بود و در همه بکنی از ملک تعلق و یا متور و استی می بوسی قال الله تعالی ان الله
الکافی العالم فی شئین و الکی فی سبب که مردم در نفس احوال الیعدی می است مثل نموده اند ان الله استغنی
الکافی العالم فی شئین و الکی فی سبب که مردم در نفس احوال الیعدی می است مثل نموده اند ان الله استغنی
ما شد و هیچ گشتی شنید با تدبیر فقیر کمال جهان خود را عاقلانه است بذل کند و دست بقا می برد و کار خود را
و کتب پیشین از کور است که دوست ترین و دستان پس مد آنست که حق دوست سجا آرد و ملا معوض برسد و سجا
ملیه السلام و بود که اگر عیال است و عوز رخ را نمی آفریدی ایابرستن اوستی که در دین لائق غیر است که دل را
از غم و تناسل ماسوی اند خالی کن و اگر فقیر تر است که داده مل بمسورت برای عیال خود از تو چیزی سوال که
و منظر نظرش را طاعت حق باشد که عیال مندر حاجت سوال ماسورت و تو او را با وجود قدرت از عیال خود محروم یا اگر را

بیم آید که قضیه کس که دو فقره از خود بخا تو باو بخا کرد و این انقلاب غایت سخت است که به بلاسی بدستلا شوی که
 راه نجات نیابی مگر آنکه دست آتی ترا در یابد و موقوف غرض خواهی شوی و اسباب تهفقا و رانی و بار هم را همین باریست
 نمائی بر فقیر در حال فقر لازم است که محبت او نفیقتشال محبت غنی باشد با غنا چنانچه غنی کار با کند و کوشش نماید غنا
 او را مل نشود فقیر نیز سعی نماید که فقر او زوال نیابد و زیاده از قدر کفایت او از کسی سوال نماید و در هنگام تهیستی بصفا
 وقت بیشتر مستطیر باشد و هر چند قنوت کمتر باشد خوشتر گردد و هر چه عیالش افزون شود و وسوسه اش در امر زرق کمتر
 بود و بداند که بنام هر کس زرق بفرستد که باو میرسد و در عرض شکایت کند و در یاد کند باشد تا از تشویش نفس محفوظ
 ماند یغما خبر مؤعلیه السلام گفت و اذ کما کرم الذات الخیر المات و چون کسی بزیارت پیش او آید و خلق نیکو کند
 و آنچه میرشد و از طعام و میوه هر چند اندک باشد پیش کند فقیر آتش را بر سر او از ترس از غنی و اگر موجب نگی بر عیال باشد
 کند مگر آنکه ایشان نیز با آتش را باشد و باید که از شبهات پرهیز نماید که پرهیزکاری اساسین است و تناول لقمه شبیه
 خرابی دین باید که تبادلات و خدمت نگراید و عمل غیرت کند و بمیزورت سوال نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر
 دانگی بهتر باشد و حاجت پدرم داشته باشد تا آن دانگ را صرف نماید از کسی چیزی نخواهد که گفته اند که لا یظلم
 عین العیب شیء مادام فی الجیب شیء اکتفی فیحصل ششم در بیان حق سجادگی و پیرزادگی و بیان استقامت
 بان و بجا آوردن آداب پیاوه و پیرزاده مریدانرا پوشیده مباد که سجادگی نصیبی است رفیع و جانشینی مقامی است
 بزرگ و هر چه اینکار و ولایت است کنون تا که او دهند برگرد و شور حضرت شایع کبار و صدوقیان صاحب سلسله طبایع
 نیست که جانشینی و سجادگی حتی الامکان اول با و لا و خود می دهند از فرزندان هر که لایق تر بوده باشد اگر فرزند
 کلان صاحب لیاقت است تنجم و اولویت ابر است بقدر دیگر بر و گاهی چنان هم واقع میشود که با وجود لیاقت پسر
 دیگری که بر لیاقت باشد سجادگی میدهد و خلیفه می سازد چنانچه در نفیست است که از مولوی جلال الدین رومی
 سوال کردند که خلافت مولوی شایع کیست فرمود صدام الدین چلیپی است باز این سوال و جواب مکرر شد
 چهارم بار گفتند که نسبت بشیخ بها و الدین سلطان الولد چه پیرزائی فرمود که وی پهلوانست حاجت پوه نیست
 بلکه که مولوی قدس سره بجا رخصت حق پرست است بختی رفر صدام الدین چلیپی بر خاست و با جمیع اصحاب
 پیش سلطان الولد آمد و گفت میخواهم که بعد از یوم بجای پادشاهی و خلفه مان و مریدان را ارشاد کنی

قیاس را بشنید باقی در هر کتاب تو فاسدیه بروش نهاده بنگ کم دایم میت عوامت و دعا بده دل لهما آن کسیت
 ایستاده بدین وقت که باشد حشاه و ستانزاده در سلطان اولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود الصلوات
 و غیره و کلماتی که در زمان ادم تو علیه و زکوار بودی همین پس ناس خلیفه بدو گویانی آهی انشا
 از صوفی نوی کرد و آیتیم خود و گاهی چنان باشد که برگی را وقت آخر رسد و پیشش خند و باشد پس ویران
 میدهد و بدین ترتیب کسی از خلفای خود وصیت کند چنانچه در ملحوظات شیخ حسین بن معشرس ملکی که جامع آن مولانا
 نعمت الدین خلیفه وی بودند مذکور است که آخرین وصیت شیخ من سلمه آن بود که من سفیر بودم پدرم شیخ منظر و ما
 را ملالت صعب شده بود مولانا فرید تمجب او وی را فرمود که اجازت نامه برای فرزندم حسین بویس اجازت
 نوشته و حضرت محمد را بکته کرده تسلیم والدین من فرمودند و با مولانا فرمود که اتاکی مولانا حسین بکس
 بعد از آن ملاقات حضرت شیخ رفیع شد پس معاهدات الشیخ من شیخ سیب الدین فرزند خود را اجازت میدهد و مولانا
 نعمت را اتاکی او میدراند و بدین پیاده فرمود که مولانا یون سیف الدین بزرگ شود و را علم بیاوردی و بدین
 کنی اجازت نامه نوشته فرمود که این را تسلیم والدین او کن و خود شیخ سیف الدین را اجازت خلافت پوشانید و
 او معتقد از موافقت با موافقان او و مخالفت با مخالفان او فرمود اللهم و فی کذا بیان امر المستغنی
 و معاصیه او کذا و دالک حکم الله لکسی بعد از آن کلامه و گاه باشد که بزرگ را با علل
 فرزندی موجود نیست مگر در شکم مادر است پس والد بزرگوارش با خیال که شاید فرزند پیدا شود و صاحب بیات
 گردد و دیگر بگیری نعمت خود را کل نه سپرد و گواهد بگیری از عزیزان و باشد و نسبت خویشی یا برادرزادگی با وی داشته
 باشد چنانچه در کلمات مولف شاه خوب آمده ابادی قصه شیخ افضل که ابادی در باب عکاسی و خلافت
 شیخ خوب آمده است و است که داماد و برادرزاده وی بود و فصل مذکور است اگر خواهی پس غرض وجود اولاد را
 کسی بگیرستی سیارگی و جانشینی نشده باشد الا ما شاء الله و صورتیکه اولادش نبود و یا محض نالایق و فانی
 باشد پس خلیفه وی قرار خواهد یافت که وی نیز نسل اولاد است که من سالت طریقی فی هذا المسئله مصداق
 وی است و اولاد را که انبیاء و اولیاد دست داشته اند و وارث خود گردانیده اند از مقتضیات بشریت است
 نیست که وجود پس من وجود پدر است و بقای او بدین بقای او و بدین سوار از عمل جاری اولاد صالح است

که روح بیت از وضع شود و عواید یا به غایت کافی الباب آنکه صاحب سجاده پیرزاده باشد یا خلیفه بجای آن
مستفاد باشد تعلیم و تکریم وی بر مردان و اعیان همچنان که با پیران و آداب و خدمت پیرزادگان و جانشین مشایخ
آداب خدمت پیران است هرگز درین تفاوت نیست که اطاعت نائب مدین اطاعت نیب است و خدمت پسرین است
پدر نشیند و کپی غیر فرزند صلی الله علیه و سلم اگر ما او را و می انگان صالحا فلیکون فلانکما دلنا و انکما
اکبدا و مواهب الودک اگر کسی این اقوال دال اند بر اتحاد اولاد و اتباع اجداد و برتری اولاد از نصرت پیران
که قل لکون للرحمن کذا فانا اؤکد لکونک دلیل است بر این و حق اولاد از حدیث مستنبط میشود که اللهم صل علی محمد و آل
شعربراین و در کتاب مذکوره الاولیاء مذکور است که روز عید مبارک سوره باحشمت و بجا میرفت و در
راه با علوی زاده پریشان حال و مست و دیوار شد و بنظر حقاقتش دید او بغیر و رسید ادگی سولش بنظر فرزند
گفت که منی زنده رسول بانصورت و تو باین حشمت پیشین چیست گفت من آن میکنم که جدت فرموده است
و تو آن میکنی که حدم گفته است چون شب آمد عید مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوابید و ناخوش
شغیر پیشین سید فرمود از نیچه بدتر باشد که نکته گیری فرزند را کردی ای کسی این حکایت شعر بر آنست که پیرزاده خود
را گویند وضع باشد حقیر نداند و بهر حال آدابش بجا آورد حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره از جناب رسالت پناه
سوالهای چند عرض کرده بودند و بخواهش ممتاز شده از آنجمله یکی این بود که فرقه ناجیه کیست حکم شد که کیست
من از او کسی متعوض نشود و کسی را دشنام ندهد پس معلوم شد از اینکه سبب نجات مسلمانان عباد اهل بیت است
ازینجا قیاس کن که دوستی پیرزاده چگونه باشد و در شحات است که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه بتقریب تعلیم
و ترویج سادات سیف بودند که در دیار یک سادات میباشند من نخواهم که در این دیار باشم زیرا که بزرگی و ثروت
سادات بسیار است و من بجز تعلیم ایشان قیام نتوانم کرد پس فرمود که ای امام عظمی رحمة الله علیه روزی
مجلس چند بار پری فرستند و کسی موجب آن نداشت یکی از ملازمه پسرید فرمودند که طفلی از سادات علوی
در میان این اطفال است که در محبت و ملازمتی میکند هرگاه که خواهی این درس میرسد نظر من بر کسی افتد بتعلیم و
پرورش و یعنی اینقتضای حال امام شافعی میگوید که کیف این حکایت شعر بر آنست که پیرزاده کار خود نماید
دست و از آداب و بزرگی شان اجمال نباید کرد هرگاه که در خیال رتبه او شان چنین است آنوقت باید دید

که صاحب ایالت و حاکم میس باشد ز بهار مردان پدیدار ایتان عوی همی نماید هیچ امری بر سر ایالت
 نماید و مزید بر این باید که مقابلهت با سیر راه خود و جوی نماید که بار وای حق است و موجب عدم حصول یونین و
 دیگر گز و اینست مردان که سرش دران پدیدار که نزدیک ایتان بر سرش نشینند و غل ایداری شد و این گز
 اکتفا به حفظ امنیت هند آگاه که حرم اساس این بیار بایست که ایتان قارادگان جو چه قدر یکدیگر با هم میگویند
 پدیدار ایتان خود را اند و مدتی بعد است و میسر سرد آمد و آبی بر عقیدت کیتان که بدولت پدیدار ایتان چنانچه آمده
 معرفت و نسبت میس و ایمان حاصل کرده باشد و آداب فرزندان ایتان گردانند بلکه وادارایند و بهی رشتند
 گردند و در حمله سباجی گند و اعظام کار بایست ایتان بر هم کشند و شایسته این امر باید بایست که با کمال استواران
 حسین پید و تعدید و مستند و مرتبه معین اشخاص بدتر از حیوان باید گفت که اکتفا به امنیت و ایتان نا شکری
 مسعود ایتان است و بنمایه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که شکر خلاق می کشد می کشد شکر خلاق
 می کشد و شکر خلاق که حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند که هر که شکر خلاق می کشد می کشد شکر خلاق
 در کتاب سال مکتوب است که در روزی سلطان المشایخ حضرت نظام الدین بداولی با جمعی از یاران خود نشست و در کمال
 رفاهت و بارتستند و مصلحت حاصل حضرت بر رسیدند که سبب بر ما متن چه بود گفتند و خاندان سیر و دیگران
 امر و ریاست آن سگی گیرند نظر من آمد که در کوی می گشتند من غنایم آن استاد و خدمت صاحب کتاب میقام تو با این
 سگی است که استاد آن سگ بود که در خاندان بود و اگر آن سگ لعین حاضر شدی چه تعلیم و اگر ام و میگرداند امروز
 هیچ بر سر پیرادگان خود را بحد قویتم هم می کشد ای سار و مزید و میری نه سگ کار است استی یای سگ سیر و
 خلق بر سر پیر این چه بود گفت این سگ گاهی کوی لیلی و بود و هرگاه از امانت متنی بیان حال من و این بود
 در حق و چه باید گفت که بایر بر شد و عوی محبت دارد و ما و لاؤش مبتی اولی کند و نقل است که چون شاه محمد و محمد طغی
 شاه محمد و دلا و دیرای ملاقات شاه ابدیه احمد که فرزند طغی و برادر راه و صاحب سباجی شاه محمد و دلا و دیرای
 او تار آمد است گرفته و در صف دال استاد و هر چند حضرت مانع شدند و گفتند که سید صاحب این چه میکند شما بجا شاه
 قلند و بستید ایشان در جواب گفتند که حاجی شاه و قلند و شاه هستند اما آداب من پس است اگر من چنین کنم آن معلم است
 که کوثر خیالی چه او کتب در کتاب و المردین ملفوظ حضرت قاضی محمد تقی بنو نوی است گیاره شاه محمد و دلا و دیرای

حاکم ایالت و حاکم میس باشد ز بهار مردان پدیدار ایتان عوی همی نماید هیچ امری بر سر ایالت

الهدیة احمد قلندر در عالم خود رسالی بهوند اشرف آوردند قاضی به صرف تعظیم فرماستند و گرد سر ایشان گردیدند و گفتند
 که صاحبزاده چنانستما کنم هیچ ندارم اگر دین دنیا و جان مال همه را تصدق شما و هم ادای حق و شکران نعمتی
 و معرفت یقینی که از بزرگان شما یافته ام نتوانم کرد پس بچانه رفتند و از اهل خج و گفتند که امروز صاحبزاده من تشریف
 آورده اند چیزی نیست که نذر کنم چند فلوس هم رسیدند آنرا شیرینی خریده پیش آنحضرت نهادند و فاتحه خواندند و حق
 ایشان بسیار دعا کردند فقط وجود شاه و صرف این قصد از فقیر بیان کرده بودند و توفیق حاجی صاحبزاده
 ایشان بسیار میگفتند با وجودیکه در آن همه حاجی صاحب و بسیار عمر و بزرگ بودند و ایشان منیر سن اما او همیشه
 از ایشان بوقوع آمد چنان بود که خوردان بزرگان میکنند بهر حال پدر او بی پیرانه یار از پیرانید کردن که ویراؤد
 است یکی اتی دیگر نسبتی علی الخصوص میر که از فیض یافته باشد با پیرانده که صاحب سجاد بود و چنانچه بخط بعضی از
 مشایخ و حضرات صوفیه نوشته دیده ام که میرا اگر صادق است پیرانده خود را بصداقت پرست خصوصاً هرگاه که بجا
 از پیرانده بود و خرقه خلافت و اجازت سلال از ویافته باشد و پیر خرقه اش گردانیده باشد پس مثلاً بیعت او را
 داند و در هر آداب طوارک فرق و پیر بیعت و پیر خرقه آنست که بیعت احد بود و پیر خرقه متعدد و هم منکرش بی ادب
 مرد و دالطریقت است چون منکر و بی ادب بیعت کادست غیر صادق و قرابت قریه نسبتی در اینجا هیچ کار
 نیاید که پیری در یکچون بهبودیت و عبدیت است و همچنانست پیرانگی خاصه پیرانده که مجاز هم باشد از پیر
 خویش و معطلی خرقه هم بدان مرید و آزدگی وی بدرید پیر چون آزدگی پیر بیعت بوی بلکه چون آزدگی حق مطابق و
 رسول حق است و مریدان پدر را باید که با پیرانده خود بهادش آیند و هر چه توانند خدمتش نمایند و خلاف آنست
 پیر مرید که بدو است کی راضی شود و در صورت مخالفت و خصومت با پیرانده و خصومت با پیر
 رجوع سے کس نہ رخصت ایمانی و شیخ بہت متحقق کرد و خود باللہ من شرفہ انفسنا و من سبکات الحیا
 انتی حکم خلیفہ تیرمین است چنانچه شیخ جمال الدین نانسونی در رسالہ خودی نویسد اَدَّ الشَّيْخُ اَوَّلَ الْخَلِيفَةِ فَكَانَ
 اَدَّيَ اللّٰهِ وَدَسُوْكَهُ مَوْقِعَ فِی السَّيْنَةِ اَوَّلَ الْخَلِيفَةِ لَمْ يَسْلَمْ اَنْدَاوُنَ فَرَسَانِی عَلٰی لَبْسِهِ اَوْ عَلٰی الْخَلِيفَةِ كُنَّا
 فَهُوَ خَلِيفَةُ الدِّیَاوَالِ اَوَّلَ الْخَلِيفَةِ فَهُوَ تَرَا الْخَلِيفَةَ وَكَانَ الشَّيْخُ اَوَّلَ الْخَلِيفَةِ
 اَجَابَ اَللّٰهُ اَوَّلَ الدِّیَاوَالِ رُوْفِدَ لَمْ عَلٰی نَفْسِهِ اَجَابَ اَللّٰهُ اَنْتِی وَتَحْسِنَ بَعِثَ بِالْخَلِيفَةِ بِرَأْسِهِ

ار روی عمد و مافی که این معیت بر موطیاید و یاد دارد و احسان چهره را که المایک اولی میرزا ده و صاحب استاده همچو آرد
 و پیرجا آورده باشد و تربیت تعلیم از وی شوند و با بول می دیگری و دیگر کار جمع نکند و با بل و عیال خود را و
 وی که آمد و کار دین و دنیا خود همه اصلاح و معاذ بدید و کرد و با شد و در هر امر کند و مقدم و ترک نهی گیرند
 اگر سر یک باشد به حدیست و بی همتا آند و شد کنند و اگر در و یا نشند از بدید میام رباط دارند تا مفارقت و نیست
 کلی است مدد و از حدیست و با بل و ماه و ربیع دارند و در همه ساسک و موافق و بقدر استطاعت چیزند و می کنند
 این آداب حدیست از مردان اهل سنت و راه اهل و سواد و حدیست از ایشان در نشان سر رنگ و خود می نشان پس
 ایشان آداب حدیست هر قدر که خواهد کرد و جمع بآداب حدیست پیرو خواهد شد و اگر در بیشک قبول پیرو خواهد بود
 و ارواح سیران نسوا و تنوید خواهد گشت که سرکان بگویند آنکه از عقل و ادب و ارواح اهل میت و دیوانی آنکه
 اکثر سرمران مرگ حاضر شود و در حدیست و لا و می کند و سوم بهیچ قوابیل و تحمید و صفات ایتاد می باشد
 و واقعی همه اسانجی و حضرت مستایج ارواح پاک ایشان است و الا عالم ارواح کی متوجه عالم اجسام میت و
 که در عالم ظاهر سرگاه کسی اجیری نموده و رسید یا تنوید میامی بدو یا پیش او آید از مران یا دش کی و متوجه می شود و
 حَسْبُكَ الْقُلُوبُ حَسْبُكَ الْحَسَنُ الْإِنْفِ الْعَفْصُ مِنْ أَسَدِ حَدِيثِ تَرْبِ سَتِمْ بَدِيدِ اِگَر دین و حقیقت
 و معرفت از میرزا ده و زیاده و بر دارست باید که ویرا مطلع کنند از آن به وسیله که در بزرگی و در حدیست و در بر و
 و اشارت تلقین نماید و در ملا و تو بهیچ منتقد است و عقیده سستی میداند که با بی نظریت تعلیم دیگری نیست
 که از هیچ بزرگان سلسله و عالم انقسم و تو بهیچ نیامده است و تعلیم است که شیخ ابو حنیفه را میثقی خلیفه حضرت
 شاه مجاهد قدس سره و در بیدار حال که احصای کالات و روشنی خود و دیگر در در فاقه و اوقات اهل زمان بودند
 و وی در صحبت ایشان اسرار و مقرر تلقین مینمود و می توان که با پیرو دینی شاه مجاهد که میوی جمعی دقیق از اسرار
 و مقرر تقریب کرد از ایشان در جواب آن حیران شده و بهیچ بیت الخلاء بر ناستند شیخ ابو حنیفه که همراه او بود
 یعنی بکشف در یافتند پس خود را از لونی دیگر در فتنه گوشت گذارتاه و موصوف کردند که جواسع ال غراب نیست
 اما مداد آخر او نشان همان سخن با نواب گفتند و اعطیاش کردند و در آنوقت اگر بر ملا می گفتند عقیده نواب
 الدین بل نیست که بر خود را تا فصل بیایات استی و جمعی حسرت الدین و بعضی سرکان از تعلیم میفرمودند و آنوقت که تعلیم

مریزگان را داب همین است و اگر پیزاده و ضعیف است و مریدان طرف پدری مجاز است و می شده تربیت آن خواه از
 راه شفقت و دوستی خود تعلیم می بخوراید پس او را سبب تعلیمش که واقع نماید و در اینجا صرفا و قاطعاً کند اما پیش از این
 آداب بی ترک نکند بلکه در دل مریدان معتقدان همیشه خوبی و بزرگی او ممکن گردانیده باشد و سرگرم تر می نشود
 و نهائی می بود باشد تا بعد بیکدیگر پیوسته و بالغ شود و در همه کار خود درست و حسیست گردد و از همه امور واقف
 شود و محتاج تربیت نماند بعد از این کس مختار است خواهد بخرد مست انصاح سبب عذر خود صرف نماید خواه
 از وی جدا شود و مرید پدر را که صاحب اختیار باشد نشاید که در پی پیزاده خود سبب حجت گستراند و اگر در خانقاه
 خود سکونت اختیار کند بوضع باشد که خلل در شیخ و سجادگی پیزاده نیندازد و تقیید طریقتش آنست که خود بمحل گمنامی
 گوشت و پیچکس از معتقدان مریدان پیرو دیگر آیند گمان آنجا را بخود نکند و اگر کسی در یک ایام از وی تعریف
 پیزاده خوبی او آنچنان برنشیند که باز بسوی او میل نکند و اگر میل کند بالغ شود و بزرگ نصیحت پیشانی بد
 و بد اخلاقی کند که سخن چیت شیرین بیان آورد و تعلق و مدارات چندان کند که خود مرجع و مدار الهام آنجا گردد که
 در خصوص امکان فساد است خصوصاً درین آنکه هرگز فتنه نفس و طبیعت از پیش مشهور است و با دشا و قیامی بخند
 اگر انگلیس را حوصله غشی و مقتدائی باشد و در ترانجا نشیند که در یکجا و مرشد بودن نموده ندارد و طبیعت آنچه در خیال
 است که مخدوم شیخ مینا را و خلیفه بود یکی شیخ سعد دوم شیخ قطب الدین باور زاده و صاحب سجاد و چون شیخ مینا
 قدس سره فوت شدند هر خلیفه در مقام نگذاشت و ماند اما از بودن مخدوم شیخ سعدی یکس شیخ قطب الدین جمع نشد
 با وجودیکه صاحب مقام بود و آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس شیخ سعد ادخواب گفتند که شما در خیابا بروید پس
 او شان بکجه خواب در خیابا رفتند و رفتی از اینجا معلوم میشود که در یک کان یک کس بر ارشاد تلقین پس است
 پیران خلفا خود را نزد یک ماندن تجویز نکرد و اندک هرگاه که اجازت خلافت میدهند میفرمایند که فلان عالم را و ارشاد
 و تلقین نماند آنچه حضرت والد مقدس میفرمودند که وقتیکه حضرت پیر شدیم اجازت و خلافت اند و فرمودند که در وطن
 خود استقامت کن حقیر عرض کرد اگر حکم شود و مخصوص بقیه عمر فرمایم که حوصله سخت ندارم فرمودند که محضه می تقدیر کن بدلالی
 موت یعنی و افتاب یکجا نتواند بود بر و بیگانه کور باشد که از غیب هم بدین ماسو نقطه وجود یک حضرت پیر شریفان ایشان بودند
 لیکن یکجا ماندن با داند شدند و محویش همین است که در حضور مرشد ریش خلیفه نتواند شد و اگر شود مرشد

و در این اعتقاد محبت پیروی باز دارد تقصیر نیست بل این را ترخیص و بر خلافی نیز ادگان از اهل دل صاحب طریق
 بر اهل دوزخ و رزق است که حضرت ایشان میفرمودند که اگر در راه گنجی خفته باشد صاحب جد و حال آنرا از راه نبرد
 تا خود باسانی از آن طرف بگذرد و بیکدم حالت و کیفیت دستگیر شود و اگر نه از مکر الهی آنجا است که با وجود آن فعل و جد
 وی برقرار ماند فقط پس از تکلیف در آن سبکی تغییر حالت صحیح میشود از زنجاریدن پیوندها و نه متغیر نشود و با آنکه
 اگر نشود و حال شیطانیست چرا که مکر الهی در دو قسم است یکی نسبت عوام و دیگر نسبت خاص مگر یک نسبت عموم است
 باز دادن نسبت با وجود تقصیر و خدمت و مگر یک نسبت خاص است ابقای حال است با وجود ترک و بیخبریست
 در رشوات قصه کوتاه ادب پیر را و گنج زینت و محبت ایشان یاده تر از پیر عمری باشد و است و این نماید مگر از مرید صادات
 که با پیروی و نهایت محبت و خلوص داشت باشد آری چگونه دوست ندارد مرید صادق پیر خود را که بواسطه او بود که حال
 انسانی و معرفت حق رسیده و چنان صادق اند کسی در دعوی محبت با کسی که مخالفت او پسندیده و چنانچه ابو جعفر میگوید
 چون دوست نداری کسی که هرگز از احسان او و یک طرفه العین خالی نباشی و چون عود محبت کنی با کسی که یک طرفه
 در مقام موافقت و نباشی انتهی فصل در زیکا محبت و محبت خیل کیاسب خواه با خدا باشد یا رسول الله پیر یا با هر که باشد
 و محبت را اقسام است چنانچه در مجمع السلوک است که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نه است
 را گویند و نهایت محبت موافقت است بعد میل بعد موافقت بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت بعد
 بعد هم بعد و له بعد عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطانی نفس را دشمن داری و در دشمنان
 حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و محبت کنی و فرمان ایشان را دوست داری تا در دل ایشان جایابی چه کسی
 در دل صاحب ملت جایافت و منظومه گشت صاحب ملت شد و بر نور دلاری ازیت و میل و موافقت آنست که از هر که
 باشی و حق را بهر وقت جویند مانی من آنست و یا الله ایشو و حق عن نیر الله و مودت آنست که در خلوت و غایت شمول
 باشی بهر و براری و نهایت اشتیاق و بیقرار دهو آنست که دل همیشه در مجاهده و اگر و جگر را آب گرمی و نجات آنست
 که بر کنی جمله اعضا خود را بدست خالی کنی از غیر دوست و محبت آنست که از او صاف میباید کردی و با او صاف میباید
 موصوفی شو و شفقت آنست که از غایت حرارت شوق حجاب الی پاره کنی و آب دیده را پنهان و اگر تا محبت را گویا که
 محبت سر بهر بیت و اقباس سر بهر بیت کفر مگر بغیر حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و چشم آنست که خود را بند محبت

اعوذ بالله مردن با ولا و خیر و بی ع باشد انتمی و حضرت شاه جهان در مذاقب مختلفه نوشته اند که این در شیخ مسیح
 بن دینیه و ولی سیدانیت مشائخ یار حضرت محمد بن شیخ عبدالحی میفرستید که از فرزندان و که اهل این بود
 از جانب شیخ احمد شیرازی باشد از جانب این در شیش هفت شمشیر پیدا شدند چون آن اخیال مشاهده کرد و بصلح درآمد
 و مصالحه شد و این شمشیر را از جانب امام زمان فرزند آن و تا امام عبدالرحمان جانبا بود که هشت پشت و هشت
 شمشیر اولیاء اطاقت باشد که از عالم روح خبر گیری و تربیت و لا و این چنانچه گویند که سید اشرف بهائیکه میفرمود که اگر بید
 اولاد و بنیاده امر و سلطان من اودت نخواهند کرد تا پانصد سال خبر گیری ایشان خواهم کرد و محتاج چیزی نخواهند بود
 که شاه ولی صحبت و بلوی نیز میگفتند که من بمسکال در برنج برای تربیت فرزندان خواهم ماند گاهی حضرت امام
 نیز درین تذکره میفرمودند که اگر بعد مرگ با نیطوف توجه و انیتارم باقی خواهد بود من هم تربیت و لا و خود خواهم کرد
 عرض او واضح جدا کامل است توجه با ولا و خود باید فهمید و صورت بزرگ را در کان را خاک و بی حقیقت نباید دید و صاحب
 باید که بر طبعه بزرگان خود باشد ظاهر و باطن و قدیم بر قدیمی ندانند و لا و کتساب اعمال حسنه تحصیل او صاف حمید و
 و کمالات و بزرگی پدر خود قائم نشود و نخواستد نظر بر حال خود دارد و فخر بکمال جدا ندارد تا گویندش نگاه کرد نام پدر
 چه میگوید پدر خوش باش اگر بگویند تا مقدر و پیر و افعال احوال اقوال الله خود کند و بصوت و سیرت موافق و
 کرد تا اولاد سیر و کتب و خلف و پیشین گویند و با مردان و معتقدان پدر بحسن اخلاق و بذل شفاق پیش آید
 نادل بکنان بگوید با عوام لطف و مدارات کرده باشد و با هر یک نصیحت و ارشاد و تعلیم منافع و مضار و این
 دارد و بجا مردان خود پندارد بلکه پاسدار و بجزئی آنها از مردان خود زیاده تر ملحوظ باشد تا خاطر آنها آشفته و دل بسته
 نگردد و خلوص عقیدت آنها زیاده پیدا شود و بر قصور و ترک دینی آنها را هر دو ساز و جبران آنها بجزل و بر و بار می کند
 و بخوابد گذراند که دین نام اکثر مردان باند کبی النفاق این مردان خود و خرف میشوند پس بزرگان چه سید اخلاق
 بزرگان موجب خیر قلوب مردان است تا مقدر از خود مردم شدن ندیده که آخرت و شان یا محمول بر نفاق است و لا و شاه
 خواهد شد یا نسبت به خلقی و لا ایتی بزرگ کرده خواهد شد لذا تا لایف قلوب یا ضرورت اگر باند نصیحت باشند خبر گیری
 ایشان کند بشرط استطاعت خود که مقدار اندک قدیمان خود را بفرای قدری که هرگز نیاید زیاده ندرده و غدر و با
 مردان پدر که خواص صاحب ایتانند و ایل شاه و مقیر و دیگر پیش آید و ایشان بپروا و دگر کار لغینی خود را

بادشاهان بادقار و ملکین را در بار خود و برادشان ننهند از و بلکه خود بار و شان برادر و برادر هر یکی را بر آرمند
 معین گذارد و خانقاه را همیشه پاک صاف و آراسته دارد و ساکنان خانقاه مشایخ آن اودعه ملکیت مکان کونستند
 نمیرسد که پیرزاده مالکسا کانات پدر خود است نه غیر می مردم آنجا را اتباع صاحب عبادت و دست که از نظام میروند
 و دنیاوی بی متابعت نیستند صورت نیکی و در تقاضات است که تقیان ثوری گوید اول سیکه او را صوفی خوانند
 ابوالمشرع صوفی بود و اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کرد نهشت که بر مکه شام کرده پیش آن بود که روزی اسیر
 بشکار رفت بود در راه و دهن را دیدند از نیل آنکه که فراموش می شدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم
 نشستند و آنچه داشتند از خود بی پیش نهادند و بخوردند و انگاه بر فتنه آید تر سارا سارا و الفت ایشان یکدیگر خوش آمد
 یکی را از ایشان بخواند و پرسید که آن کدام بود گفت ندانم گفت ترا چو گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم
 امر گفت پس این الفت چه بود که شکار با یکدیگر بود در شوش گفت که این ما را طریق است گفت شما را خانه هست
 که آنجا فراموش کنید گفت نه گفت برای شما جایی بسیارم تا با یکدیگر آنجا فراموش آید پس آن خانقاه بر مکه ساخت از تنی آنجا
 خانقاه برای همین است که در پیشان افق کجا باشند برای آنکه مخالفان چند ریاضات خانقاه معج باشند هرگاه که
 اهل دنیا بسبب اتفاقی در یک خانه دو کس مانند مصیحت نمیدانند و آید در ایشان که با وجود ما موافقت و در
 در یک خانقاه باشند و جایی گیر مانند نخواهند و مشایخ اتحاد و موافقت باشند که سیگوینده در شوش در کاشی بنید
 و صاحب عبادت را باید که در پیش خانقاه پیش درگاه پیر باشد و در روز بذات خود در واج سلسله و طریق
 بخشند اگر صاحب تقدیر و دست در اعراض بر آن یکو شد که در خانان شپیت یعنی از جمله وصایاست که خلفا
 در مثال مینویسند و اگر محتاج است متذکر آن گردد و در آقا است اعراض و خانه هست یکی اجتماع برادران دینی و
 ملاقات یکدیگر هر سال باین جمعیته می دم و صاحب ار احوال این بسبب فاتحه خوانی بدین وسیله باشد
 و جائز است آن روز طعام نخستین و خوردن آن چنانچه در کتاب تیدبالات صلوٰه است که طعامی که روز فاتحه بخورند
 و آنرا در عرف عرب نامند پس اگر طعام عرب است جائز نیست خوردن آن اغنیایا و اگر طعام عرب است آنرا باید
 جائز است خوردن آن به ازیر که در کبریت است و آن از قوا که جنت است که ذاتی عمده الاحکام است حق صاحب
 سپاره را باید که بشرط مقدور و فقه پیر خود بهتر و مکلف نمازد و بر مزارعات رنج نیا کند تا شکست شمان

مسطور است که وی فرمود و ایران با مرتب مار بلند سازید تا از مسافت و پیدایشها که ترتیب بار از دور برسد
 نماید و بلاست اعتماد کند و نیز دتالی او را از جامه بر جوان گردانید علی الخصوص کسیکه بعشق تمام و صدق بی پای تحقیق
 بی حیا و یقین بگمان بیاید و زیارت کند و نماز گذارد و هر جا که دارد و بخواهد حق سبحانہ تعالیٰ جمیع حاجات او را برآورده
 گرداند و بمقام خود برسد و مطابق نبی و دنیا و او حاصل گردد و هم در آن کتاب است که روزی مولانا فرمود که میر
 کنیز هفت که مرتب بر اعمارت میکنند آخرین بار ترکی بیاید تمول ترتیب را یک خشت از زیر یک خشت از فقره خام
 بسازد و حوالی ترتیب شهر شود و این رکن ترتیب مادر میان شهر بخاند و در آن مان شیخی نویاشنی کند التمی بالجملة
 اصل زیارت قبور از اعمال خیر و اوضاع دین است انتمی و موافق همین است که فرشی بخند و مولانا شیخ المشلاخ السیاد
 حضرت ابوسعلى قلندر الله با قدس و هنر دیکه ابرار و خود شاهنشاه قلندر موافق معمول شسته بودند و وقت
 قبل ایشان گلی بود اتفاقاً و بنمندی بخار سیار از آن حضرت پرسید که این گو کیست فرمودن این قبر بیست از اولیا
 العبد با وجود این سخن بنسبت و جگشت و آن حضرت ملاقات کرده و گفتار و آن حضرت مخاطب بگوشه فرمودند که این
 شهنشاه چیزی از غیبی سن تا فرار شما چخته تیار گردانده شود که این میان اینان سنگ خشت را می بینند قدر گل خاک
 نمیدانند چون که گفته کمالان خالی از کشف و کرات نیست عرصه یاده گذشت که عمارت گنجیست را که دیوانه به شده بود
 فرار چخت مع احاطه چار دیو از گشت و این بیلیت و لخت و افراخت چنانچه آن هزار بار گاه است و بعد از وفات آنجا
 روضه خانقاه و چاه و مسجدی که در آنجا بود و بعد از آن صرف شد روضه هیچ کسی با من نداشت و شایع ترین بار شده با
 یزاد و بیکرانی خفی ساد که فقیر نیز چون الله و در آنکه حضرت باین قبر والدین شریفین بسوجب یا که گاهی بر آن
 میگذاشت که آنجا نخت آقد الم یزاد فون ساخت و از پیشتر برای همین آن حضرت در بنیاد الدین و ما فون
 ساخته بود و پس از آنوقت در دلم خیال میماند که کاش چنان مقدور شود که بنای روضه بنایم و مقابل و خدا که درگاه
 درگاه است سجدینا کنم و اگر در مکان صاف ارم و گرد میش آن سبزه نشانم چنین بنگ سازم تا سواد آن گشته
 درگاه بنایم یکبار دیگر در گان امی شاید یا بسبب بقدری محبوب و اتفاق نیست اتفاقاً روزی شیخ نعل محمد کن
 الکنو که از مریدان صادق و محبان اثنی آن حضرت مرحوم بود و باینکه در بران پاره تر از سابق بالفعل محبت و بیعت
 اند که سراسر بیان آمد که اگر بنده برسانم بهر سبب گفتن با آن از ساخته میشود و بی بیعت شینه گفت که سبب

این تیار و او هم که در خدمت او است بر اینها با مقصد نمیدانم لیکن اگر تصرفات و کراماتات حضرت بهت که می حضرت در
 تیار می و منصفه شده بلکه احاطه بر آن را کرده و جلایا تمام نظام محمدی که می بر اینها حضرت بود و تمام دنیا و غیره
 تمیز بین درین قلمبه که درست قطعه یا رخ مدال عمل مجرای حیر و دید ز سحر و چوبیا گشت و منبت بر اینها حضرت شد
 و از برادر گاری هر یک گشت گشت بر نور سال تمیز بد و لطف گشت بر تو یا رخ آن لی کم و گشت می بر آرد و در خدمت محمد
 که لازمه درگاه است بنام خود و دیگر کرامات تکیه درست کرده الحمد لله علی تک حق تعالی مجرای حیر و دیگر که در خدمت او است
 سرجام با و است باید که در خدمت او در دنیا و دین نیکو نام و است که این کار و دولت است کون اگر او در دنیا و دین
 مراد بر آن یاد و از نگاه خلق صدق یا رخ سحر و در قلمبه که در خدمت او است اول خدمت او الملح محمد و منبت بر اینها حضرت
 سر و در هر جمع و هم که کوه و در خدمت او سر و در هر جمع و هم که کوه و در خدمت او سر و در هر جمع و هم که کوه
 ثانی نباشد چون سحر و خوش نهاد و لی بن پرستان و تمیز شگفت و در اینها از بیایست نبی خوش شده و عبادت که در
 تیار گشت بد و در قلمبه اول ماده تیار می لطف لطف است و صلوة است و در دو دم لطف عبادت که در آن لی کم و گشت بر اینها
 القصد صاحب بوده ایای که از طریق ریارت تصویر بر گان آداب و ائمه آن مطلع باشد و بهر قدر که آداب و ائمه
 خواهد داشت برکات خواهد مرد داشت فصل پنجم در طریق ریارت تصویر و آداب ریارت سر و در هر جمع و هم که کوه
 ایشان که تمام دارد و حمایت و خاوند و می جریست بدانکه رشتن برای ریارت تصویر از جمله اسفاده درین مسجد است
 در کتاب عین العلم مقام بان انواع اسفاده درین این عبارت و کوه است غنیه ملاقات الکبر و الا لایستغاث
 مِنْ مُسَاهَدَةِ الْاَحْوَالِ عَلَى اَنْ اَلْحَالِ فَصَحَّ وَدِیَارُشْ فَبُورِهِمْ قَطْرٌ بِرِجَالِهَا اَنْ لَطَعَتْ تَارِیْ کَوْنَهُ تَمْسِرُ
 لَعَنَ قُبُورِهِمْ اَعْلَى الْکِبَرَاءِ وَ اَهْلَهُمْ بِتَرْکِ الشَّهَادَةِ لَا یَعْمَلُونَ وَ لَکِنْ یَسْقِلُونَ مِنْ اَرْءَاءِ اِلَى اَرْءَاءِ
 وَقَدْ وَرَّحْتُ کُنْتُ فَهَيْتُمْ لَمْ یَرَاتِ الْقُبُورُ قَدْ دُفِنُوا قُبُورُهُمْ فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا
 دَوَاهِ ابْنِ جَعْفَرٍ اَنْ سَعَوْهُ فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا فَاَنْزَلُوا
 فَانْشَاءُ بَرِئْتُ الْقَلْبَ قَدْ دُفِنَ الْقَلْبُ وَ دُفِنَ الْقَلْبُ وَ دُفِنَ الْقَلْبُ وَ دُفِنَ الْقَلْبُ وَ دُفِنَ الْقَلْبُ
 هر وقت نبی آمده صح و در هر مرز و میا یک بر خود رفته باشد و در تمام و یا آنچه قاعده فتن بین سر گان است و
 فاقه خواهد داشت بلکه آجاست شبه مشغول شود که خواهد ریارت بسیار است اگر مرز و میا یک باشد و در هر مرز و میا

زیاده باشد و در هر قدر آداب تعظیم بجا خواهد آورد و در هر حال اولیا و اندوختن حیات موات نیست
 و نسبت و خدمت بپیران برابر و در زیارت خود ابرو عظیم است چنانچه حضرت شاه مجاهد در وکتوبی بخلیفه خویش شیخ عبدالکریم
 کچمندی نوشته اند که چنانکه چون بر آنکه بزرگوار و خدای که چند روز بگذرانی البته در در یک و بار زیارت با آن بزرگوار
 و سلطان العاشقین بنی آدم و عالم مذکبی شیخ انجی همیشه قدس سره خود را برسانی و در روز منوره ایشان مشغول
 نشوی که در زیارت اولیا فوائد بسیار است این روشن اقطاب عالم شیخ عبدالقدوس قدس سره حاجه و کشتی آستانه
 سال شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن جان بنابر لایحه بری فوائد متعدده فرموده بودند و نیز گفته فرستاده که محبتی نزد ایشان
 ایشان باشد که در روز و مرتبه زیارت ایشان سده و بجهت کثرت قدس سره قبل از این اوقات زیارت میفرمودند
 مراقبه میکرد و ذوق می یافتند و ایشان از خدمت شیخ کریم الدین علاء الدین سمنا نورالدین فرموده پسید که چون این بدن را
 و خاک را که نیست و بدن که متشب که با روح از مفارقت شده و در عالم ارواح حجاب نسبت بر حاجت است بسزا که
 رفتن فائده نیست در هر مقام که توجه کند بر روح بزرگوار چنان باشد که بشکافد فتم شیخ فرمود فائده بسیار است کی آنکه چون
 زیارت کسی هر چند آنکه توبه زیاد میشود و چون بر سر خاک میرسد و محسوس مشاهده می کند خاک و حاصل میفرستد
 او شود و بجای متوجه گردد فائده بسیار باشد دیگر آنکه هر چند که ارواح را حجاب نیست و هر چه بانی برای کسی است اما در بدیهه
 هفتاد و سال با و محبت داشته باشد و بدن می شود او که بعد از حشر ابد با او خواهد بود و آنجا باشد لیکن موضع نظر توفیق و می
 بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک بیت خلوت جنید قدس سره بود و هم از خلوت و ذوق تمام میرسد
 نسبت جنید که در آن خلوت بود چون بپیران آدم و بر سر خاک می افتد آنجا ذوق می افتد آنجی را بنیشت شیخ خود
 قدس سره گفته فرمود که ذوق آن نسبت جنید یافته یا نه گفته بلی گفت در وضو می کرد و در غم و خور و پدید است که چند روز
 آنجا بوده باشد و ذوقی حاصل شده باشد و بدینیکه چند سال با آنجا با و محبت داشته باشد ادلی باشد که ذوق
 بیشتر حاصل شود شاید که بسبب شغولی حسن بر سر خاک رتبه تقصیری افتاده باشد آخر ذکر کرد که اهلای پوشیده باشد
 ذوق آن مشاهده میتوان کرد بدن از آن نزدیک تر است بفرع اند زیارت بسیار است کسی آنجا توجه کند بزرگوار
 مصطفی علیه السلام فائده یاد آن اگر بدین رود و حانیت مصطفی صلی علیه و سلم از رفتن او و رخ راه او با خبر باشد
 چنان آنجا رسد محسن بندد و فائده پاک آن حضرت را و بجای متوجه باشد فائده آنرا فائده این نسبت و اهل مشاهده می

تخفیف باشد انتقامی بر کسی نیست مگر بر من و منم و در وقتیکه قصد قتل شانه و دگره مکان هر سده بود که در روز یکم
ایکده آغا رفت جله خواهم تسبیح عترت کرد و مع که چو اخیلیت مغر خوانند فرمود آنحضرت را حضور که رعایت عترتند
آنها را بخوابد است در جواب آن باین فرمود که نه از اینجا تا اینجا نمی پساید است نوای آن جای خود دقیقه ذکر باشد
لعیب بیان فرمود پس لاجواب شام و در شام قریب اعلی است که امام علاء الدین گفت که حضرت امام علی رضی الله عنه
امام سلیمان اندک است آن آرد و در کینه آسوده مرا جادو کنی و روضه سوره ایستاد و ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
و پسند و ستانند در زیارت حضرت سلیمان که در روز چهارم در کینه بود و جادو کنی و روضه سوره ایستاد و ایستاد
آتی و سیر در کتاب است که قطعی حیاں هر شبانه و هر شب جمعه یا در بهت زیارت پدر بزرگوار خود امام ابوالمعالی
رضی الله عنه را در آن زیارت تا در بر می آید و در هر روز آن کتاب است که در روزی که هر یک از او را که در روز
که چون بوی خود بر فدا دل زیارت جد و پدر بزرگوار خود کسی قطعی لانا شایع علاء الدین احمد را در آنجا بود
و آنی زیارت جد و قطعی حیاں امام عبدالرحمن بن ابی بکر بن عبدالمطلب زیارت عم خود شیخ محمد السیاح کنی شیخ ابوالمعالی
لا هر که در آنجا که پیش گفته بود پس آن روز تفصیل آن اینجا خود ششم عرض به او ایستاد که زیارت شایع که در
که نوای انسان یا نه اند باید است که هرگاه که بزرگ مکان فلوت بزرگ نوزده نوزده که ایستاد است که ایستاد است
مشهد و می شود در آن روز بزرگ که مصالح باشد میرانه تا نیر خواهد بود که حتی بیست از آنجا آن بزرگ بر اهل حق و مریدان
واجب شود آداب زیارت شایع و نوزده شایع چنانکه که بیان شد پس بیست آداب که او را بگوید که زیارت واجب است
و کسیکه معتقد است آن بود و او را بگوید که زیارت شایع و نوزده شایع و زیارت شایع و نوزده شایع و زیارت شایع و نوزده شایع
از جادات و حیوانات بخشنده است تا زیارت عبادات و غیره هم ظاهر است و می بیند که در شجاعت مذکور است که حضرت ایستاد
میفرمودند که زیارت عبادات اعمال اخلاق و عترت را با توفیق میسر است چنانچه حضرت شیخ محی الدین آن
و بیایستاد تحقیقات بسیار از نهاده آن تا زیارت عبادات معانی است که اگر کسی فیض عبادات را که می زیارت و در روزی که او گفته
آه موضع اراعمال اخلاق پس بدید و حاجتی ندارد که زیارت عبادات را عمل بر آن عمل میست که در شیخ او گفته که متاثر
صمیمت ارباب حقیقت شود باشد ازینجاست که در کعبه نماز در هر روز است یا هزار رکعت در غیر آن نمی تواند
بر هر کس که در وقت که در خلوت میگیرد و در روزی که در کعبه است متحول می شود و آن مکان را که معانی است

و بگمارت آداب اماکن شریفه میفرستند قول بزرگان است که بر مرز استیلا بخ غیر از طهارت کامله رود و سگسختی و نسا زد و سگسخت
در آنجا اختیار کند که حکموا للعدم شیوة السجدة مگر مسافرو در خانقاه در شان محادی قیام میجوید پادار کند و نشیند
و نشیند و پشت از به النور راه نرود و بول و غایط و روث آنجا نکند و ای بر کسی نرود و روضه بزرگان بیتوته اختیار کند و از
کلمات لغت و محبت و تاجیه و عوام بر پیر نه نماید و نیندیشد که این مرز اکیست و از نزدیک این که نیست چه نیست و گنایست که
الاولیست که نزد حضرت خواجہ حسن بصری در گورستان گذشت یکی را دید که آنجا مان میخورد گفت منافق است هرگز پیش
مردگان این شہوت بخشه گوئی با خرت مرگ با آن را قاتی پس این سخن مشعر بر آنست که اگر نرود یک قبر باشد با یکدیگر هیچ احوال
بشری نکند با مرگ باشد چه جا قبر بزرگان که نزدیکان بدن محض بر آهین است که رفته بقی مشغول شود و از روح آن بزرگ
استدراج و این هر وقت و شب روز محال است لهذا ادب است که بوقتی معین آنجا حاضر آید باز دورتر نشیند و اقامت نکند تا
بجوانی بشری خود پراخته باشد که آداب بزرگان حیات و ممات یکسانست بلکه زیاده از آن چنانچه در کتاب فی السانین
که خواجہ قطب الدین بختیار کاکی فرموده که وقتی خواجہ حسین الدین بختیار کاکی صاحب نجف ششست بود و حکایت کوکب میفرمود و هر بار که
راه بران میدید قیام می آورد و غلغله جمع پاران این حیران بند که آنجا گشتی است که شیخ هر بار بر و قیام می آورد چندان بیرون آن
وقت فرصت یاری عرض کرد که خدمت خود را بجا قیام می آورد و در دجه حال و شیخ فرمود آنطرف گوی پس بود شیخ عظمی
نارونی هر بار که نظر من افتاد و بر من فریاد میشد که قیام میکردم نگاه فرمود که سر برادر فرستاد و غیب پیر کیسان می بایست
چنانکه در حیات بود و حبست بلکه از آن یاد را قتی دور نگذاشته الا و ایاست که بر و کوکب را بیکر شعلی بر نگر حضرت بمیندند
استاد بود و سنانی بیاید و بر سر سینه زد و سنانی بچو اش ششور با نمیند گفت که بزرگان احوال مرآت میانه کیست شرم
که در پیش خاک استاد جواب بگفتند و هم چنانکه در حیات و شرم میدادیم که در پیش او چه اسباب بود که بگویم شیخ پس بمیند
که میدان نزدیک اریلان بیتوته نمی کنند که شرف ادب ان شد و نمینی چنان در وب بود اند که نزدیک اریلان
خود را رونمیز شدند چنانچه در نجف است که شیخ ابو سعید ابو انجیر گوید که پیر ابو الفضل از جهان گذشت گفتند ای شیخ ترا کجا
دفن کنیم جواب او گفتند بفلان گورستان هرات گفت استاد مرا آنجا بنزد گفتند چرا گفت از برای آنکه آنجا از بندگان اند
اما مانند بزرگانند ما با کسی گشتیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسوی من را دفن کنید که آنجا مقابر بزرگان آن خراباتیانند و
بازایانند که در نور ما ایشان و طافش دیگران اریم ما این گنگاران نیز فکرم ایشان جنت او نزدیک است باشد انشی را پس بخت

[illegible]

هر چند مردم گفتند که ادباً و لیاقتاً باید داشت قبول نکرد و در نیم شب که مرد و همسر میانان بودند دیدند که مردم از غیب پنهان
 وارد و زیر چارپای آنها افتادند و از نصایح چندان زدند که از هوش رفت و مرد و همسر کساکس کرده در قاهره بودند چون سیاست
 غیب ادیده بودند رسید روحانیت قطب جهان بر و ظاهر شد گفت ای جابل اولیا زنده اند و بعد از حیات ایشان زیاد
 قدرت و تصرف میشود چنانچه دیدی بیدار شد و شیرینی بسیار حضرت قطب جهان آورد و سر بر پا آنحضرت نهاد و در سلسله
 دی مرید شد و از خدمت فرزندان و سعادت حاصل نمود و انتمی و قیامت که وفات حضرت والد مرید از مریدان
 آنحضرت بر مزار رفت که مرید و آنحضرت را بیاورد و در همانوقت در گوش او آواز رسید که موجود ام و تو چه بن باشا
 زیاده از نسبت بن نخواهد بود خاطر مجارید فقط و سواد این سخن آنست که حضرت جلال الدین رو در آخر من بایران
 خود گفت که از رفتن بن غمناک مشوید که نور حضور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و شد
 او گشت بر هر حالیکه باشید بابا باشید و مرایا و کنیزان شما را محبتیام در هر لباسیکه بشوم و نیز فرمود که در عالم باره و تعلقی
 است یکی بیدن و یکی بشما چون بقرب حق تعالی فرود مجروح شوم آن اطلاق نیز از ان شما خواهد شد انتمی از همین قسم
 قول سلطان المشایخ نظام الدین لیا که تعریف والده خود فرمودند که والده ام چنانکه در حیات حاجت من روا
 میکردند اکنون هم هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده عرض کنم غالباً بیدران روز کفایت کند و کم باشد که نما
 کشد و در گرامات اللی و لیا مستور است که وقتی سید شرف جهانگیر فرمود که شیخ ابوالحسن قولوی در طبقات معروفه فرمود
 که از مشایخ پنجگوسر قبور خود مانند ایاضا تشریف کردند حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ معروف کنی و شیخ محی الدین
 ابن عربی و شیخ عقیل سمعی و شیخ برانی آنوقت یکی از حاضران التماس کرد که این تصرف مشایخ و ولایت و مشایخ
 که ادرعات تصرف باقی است فرمود که تعین این مراتب عالی از بی ادبی نیست اما بشتری از خاندان چیست را باقی است
 بتخصیص خواجه معین الدین چشتی و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الدین اولیا
 و شیخ علاء الدین بن گلشنی و مریدان هادق را در زیارت مزار پیران و ابی ست عظیم و درجه بزرگ چنانچه در
 نفحات ست که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر مرید را که اندیش جج بودی بسواک پیر ابوالفضل است و تاد گفتی که آنجا که
 زیارت کن من هفت بار گردان بگرد و طواف آنجا کن تا به مقصود حاصل شود انتمی و در فوائدها است که
 حضرت خواجه فرمود که والد بهر از جمعی شدند و در محبت همراه با رفتی که در زیارت فلان شمسید برود و بر ضد فلان بزرگ و

و اگر خادم هم نباشد فقر و سائین او و سوا اختیار کند فی العده و همین شراط است رتوشه مخدوم شاد عبدالحی رود پناه
 شیخ عبدالقدوس لنگوهی در رساله خود نوشته است که هر گز حاجتی پیش از رتوشه مخدوم او نماند و خودش بر آید یا سطر
 همین است که آن توشه را خواه قیمت آنرا پیش صاحب داده وی بفرزند آن بپرساند و اگر نماند بپرسد آنرا اندان فخرای آن
 که صوفی باشند و بنابر این ندانند که ضرر است و این توشه را بر و مخدوم صاحب باری شده بود و حضرت مخدوم سید فرزند
 که هر که توشه باری اذن هیچ کس را نپذیرد و او از جان بر آید بعد حضرت مخدوم فرزند او و شای شیخ محمد عارف اجازت دادند
 که اگر پیش فخرندان نتواند هر جا که مریدان ما باشند بپرساند و هر کسی که اجازت میدهم وی فخریست و قصد آن مفصل
 در آن سهاله مرقوم است تخصیص نیز دیکه مقتدان اولیا و اسامی جائز است و در دو حاجت خود اولیا را شفیق گردانید
 و بعد از آن مطالب بر چند زمین فاحشه او نشان کردن اگر درین فعل قباحتی بودی البته روح آن بزرگ بوال این امر
 مانع شد و از قباحت آن مطلع فرمود و بینی که درین عالم صاحب غرضان الهی کاران بادشاها نیز برای حصول
 مطالب خود و وسیله سازند و باین جدیمت می میکنند درین فعل ساهی را که کسی شکر میابد و شاه و واعل فخرانند
 و نمیکارند علی هذا القیاس مردم خوار نیستند و پلای حق را نیز صاحب می دانسته در کار خود شفیق میگرددند
 و از خوار و حاجت خود بوسید و می بخوابند و بالتجاول و اتمه او وی بر آمد کار میشود و قباحتی ندارد و جای
 اعتراض نیست و در شفاعت اولیا و انبیا شکی نیست و جوع بر زمینگان حق رجوع حق است نه بغیر چون غیر باشد
 چه قباحت است و نفی مباد که بر طعام و شیرینی و غیره که مردم فاحشه میکنند شک نیست که بر روح آنکس میرسد
 که آنهمی بزرگان تحقیق رسانیده اند چنانچه در کتاب سیر مخدوم جهانیان جهان گشت نیز مرقوم است و بعضی
 کسانی در نیال معلوم گردانیده اند و اگر بیافته بود کسی غفل نکردی و از وقت بزرگان تا تقدم نمایند این
 رسم جاری نماند مگر شرط است که آن طعام غیره محتاج بخوراند و بیت را از صدقات و غیره نیز نفع میرسد چنانچه
 شیخ افضل آلله آبادی در رساله احوطیه رفته اند که فقیه ابواللیث رحمه الله علیه در تذیله الفافین آورده که از
 پیرویش شنیدم که گفت که ما رسیدیم که صاحب مصلح فری قصد میجاس که در ناماز و صبح آنجا گذارد بر گویستان بگذشت
 سخت نگاه بود گفت ساعتی اینجا بایتم تا صبح دیدم آنجا بود و گفتم نماز گذارد و به او خوشی بر گویی نهاده بختی در
 خوابید که مردکان از گورهای بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند و حدیث میکنند و آن پسران جوان بودند که بیایند

و در پیشگاهش نشست ساعی بر نیامد که طبقتها و پیکه می آید و دستار بران کشیده و هر مرد از آن طبقی خود ستند
 و در گنج خود و هر چه فتنه و آفتخوان بماند ویرای هیچ طبق نماند غنا کن خاصست که بگور خود فرو رود صالح او گفت یا
 عبد الله چیست که ترا غنا کن می بینم و این چه بود که دیدم گفتند دید این طبقتها گفتیم آری گفت این کردار را
 و غلظت های زندگانت که مردگان نویسی ای گنند چون به نیت مردگان صدقه دهند یا ترا ایشان را صدقه کنند
 شب دین آن که در آید نزد یک ایشان آرد و من مرد بودم از فلان ولایت خود را بکمال آوردم تا هر دو کس
 حج کنیم و چون اینجا بصره رسیدیم من فرمان باقیم و ما درم بعد از وفات من شوهر کرد و در سفر اموش شاخت و هرگز
 باشوی نگویید که مرا فرزند می بودید یا چنان مشغول است که هرگز مرا ندیدی که نه اندر تنگی نه اندر فراخی بخرقه در طلبه گیت
 از من سر او را در بنجم دین بر روی من بکس نیست که مرا بیاورند صالح گفت که ما در تو کجاست نشان از چون در شد باز گذارده است
 و از خانه آن زن پسید نشان یافت و با آن ملاقات کرد و در تنگنا از پرسید که ای نکیخت فرزندی داری گفت گفت گاهی ده
 چنین صالح بود که برادر پس صالح آن تصه از وی بگفت چون آن زن این قصه شنید از ازار بگریست تعریف وی کرد
 و گفت اصلاح کن از در چشم از من بگیر و بر فرزندم صدقه کن و بعد از این هرگز ویرا فراموش نکنم از دعا و صدقه
 باز نده باشم صالح از اینجا آمد و آن هزار درم میان هفت صدقه کرد و چون شب دینید و گیر آمد باز در آن گورستان
 آمد و همچنان یکدیگر و گانه خوانده پشت بگوری نهاده بخواب رفت باز همچنان معامله دید و در آن میان جو را دید
 شادان و کسای سپید پوشیده نزد یک ای آمد و گفت یا صالح مری خدا ترا خدای خیر و در بانچه که با من کرد
 هر چه رسید گفت ای جوان شاعر و گمان و زادینه را می شناسی گفت بل می شناسم و مرغان اندر هوا
 نیز می شناسند و گویند سلام باد ورنیک ای صبیحه انتهی و در ترتیب الصلوة است که اتفاق است علماء
 و در نفع ثواب صدقه میت اما در نفع ثواب عاون نماز اختلاف است نزد یک شافعی نیست نفع میت را هیچ چیز از
 نماز و روزه و دعا که زندگان ببرد است میکنند و نزدیک ابی حنیفه ثواب نماز و روزه و خواندن قرآن و
 دعا و استغفار و اعتقاد رتبه غیر آن به نیت میت نفع می کند او را و دیگر ویرا کدانی شرح عین العلم و گفت اند
 که دعا برای میت بمنزله هدیه است برای زندگان و در حدیث آمده که هر که به نیت میت کند صدقه را یا رال الله
 بگوید و ثواب آنرا به میت بخشد آرزیده شود آن میت اگر چه مستوجب عقوبت باشد و هم در نفحات و غیر گفته

که حرم تملیکه مقتدا و هزار بار سرگشته موجب نیابت خوانند و حیات آن سیت که برای آن سیت بنواهند و درین
قصه عجیب و در لغات مذکور است اگر خواهی مطالعه کن و در کلماتی که میگوید که وقتیکه نصرت می کند
کسی نیست سیت میفرماید محققان خبر بیل را که آنقدر نصرت سیت هر دو گوید السلام علیک یا علی ادره به
فلاں این نال پس پس بکنند خبر بیل خبر از آن بود بیدار و هزار درین دست و جنت می کند با و هزار
حرمی بدست او را هزار حله از حکم خدا انتمی و حضرت شاه ولی احمد است الهوی در کتاب معانی خود روای
نست اولی سید نوشته اند که این بخاست معظما و استیاج و موافقت زیارت قبول ایشان السلام فاتح و کلام
و صد قد لول سرا ایتان آمنتان تمام کردن تعلیم آثار و اولاد و سببان ایشان انتمی و نیز در عرب است
که رسولی علیه السلام میفرماید که شد و یکبار که در غدا پیش و پس شایح و می تازه بنوی نسای و آل
پرسیدند فرمود این شایح تازه هیچ حق یکبار تا وقتیکه بنخواست و بود فانیان تسبیح بیت حواهد پسید و کلام
سره چنین است تا تیر کلام حق که در زبان نبی آدم بر آیه جاوه خواهد شد از آدم بر مقام رفیع تکلیفات میفرماید
و دعا می کند گویند روح مرده تا چهل قدم در پسین ندهد که آجا می رود می آید که چیزی آید به هر دو جل نخواهد چیر
بر و لغت کند و بر که اینقدر محمل است که بر مقام آید و با بر یک حرکت آید پس طریق زیارت کردن باید
بدانکه رسول الطالین است چون بدرد و فیه میرزا و استادی بر رگی دیگر زیارت و و باید که گل شیرینی و چیز
نقد از خود بر و اگر خواند بنده هم کافی است خالی دست سرود و آنچه چیر و در آید و ایان تسبیح نماید همه سکه
کند چون از طواف فارغ شود و مقابل سجده استای هزار یا بستاند و بگوید السلام علیکم و علی آهل الدار
لا اله الا الله میس کل اسیر به است راست خود به استقامت قدر و یک رو میست است به هد و نشیند و فریاد
و نقد آمدن خود دارد و آیه جدا و آن نیز خواند و و آن آن در که نقد هر دو دست دارد و در صفات و آیه الکرسی
و او را رتلت الاض و انکم انکار تر یگان یگان ما را و اخلاص یافته ماد و کلامی به بنایانده از بخواند و گوید قرأت
القرآن و حاکم و آیه ای و فتح دل و رهاں بود و آن انگشت سبابه بر راز گردارد و سرتبه در و خواندند هر
حاجتی که داشته باشد عرض نماید و سیری نقد را و آن آن بزرگ یا بخواند آن با و در به خود نیست شود آهی
دیر کتایت شبیه الصلوة نیست که در نماز و خم الدین می آورده که دست بر چاه میوشان نمیکند زیارت که در نماز

ماده فائده باید دانست که تعیین یوم زیارت و فاتحه بزرگان دین و غیره چنانکه از اناجیه ثابت آید قرآنی
 نیز دلالت بر اثبات آن دارد و موردی نیست که حضرت عیسیٰ علیه السلام علی یوم ولادت و یوم هجرت و یوم بعثت
 میادین نیست که آنچیز عیسیٰ بنی اولو الغرم تعیین یوم بر اسلامتی خود کرده مخصوص در قرآن ناکه و حسب التعمیل است اگر گویند
 که این آیه حکایت از قول آن نبی است پس گوئیم که آری ما این حکایت بر سبیل انذار لغت و عذار و غیره نیست که در ترک
 بود چنانچه حکایات دیگر از کفار و منافقان اند اکنون بنظر انصاف کسی که این تعیین یوم بدلیل نقلی نمی توان کرد و بدلیل عقلی
 خود همین تعیین باستغنیات است که امری بود این تعیین بلا تعین نمی تواند شد و الا کتابه المبلغ من التبریح بان اگر کسی
 این گوید که فلان امر سوای این روز نافع تر و موثرتر نیست این قول را البته بظاهر با استقامتی نباید که جواب در فضائل ایام
 مخصوصه مثل رمضان و ایام حج و غیره بیان شود باشد و با اینهمه اگر کسی همچنان در پی انکار رود و نه فحش مجبوریت
 من آنچه شرط بلایح است با تو گفتیم فاش به تو خواه از غم مندی گیر و خواه ملال به و الله اعلم بالصواب الیه المرجع
 و المآب ۱۲ اللهم اجعل قلبی کاتبه انورا

ماده فائده دعا خواندن باین عبارت که بن فلان بر تقدیر مرا و از حق رحمت حق با حق تفسیر غیر مکرر است
 در سراجیه می نویسد و جافی الاثمار ادا علی الجواز و در تفسیر غزالی مذکور است که در روایت توبه حضرت آدم علی السلام
 حق می پذیرد که آمده است محمول است بر حق تفسیر که مذکور است است و آنچه در کتب فقه منوع است حق حقیقی است
 بر مذکور معتبر که افعال عباد را مخلوق عباد دانند پس چرا آن افعال حق حقیقی بندگان است و از بسکه در این
 سابق مذکور است مستلزم رواج بسیار داشت و احتمال این لفظ در مذکور ایشان می شد و فقها از احتمال این لفظ
 منع نمودند تا خیال کسی باین مذکور نباشد و از این جهت ملا علی قاری بعد نقل کرامت حق فلان نیزه نقل اختلاف
 در بعض تصانیف خود میفرماید اللهم انی استعانتک بحق السالمین علیک و بحق مشائی الیک امیر و بحق ائمت
 از ائمت الزمسه و عده بمقتضی الرحمت از لیس لا یر علی اندر حق پس مراد آنست که حق و جعلی هر خدا کسی را
 نیست پس حق فلان با شش مرتبه است نه باین تنبی که بالا گفتیم اللهم اجعل قلبی کاتبه انورا

تا صبح شود و بر قمار و دیگر درجه و درجه که ثواب بسیار است و بخواند الحامد و الحمد لله و الحمد لله
 که بقدر توانا بهر تاد نور و اگر خواند این تحمید که اسیر می آید بعد از آن حضرت علی علیه السلام روایت کرده است
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ وَلَهُ الْكِبَرُ تَعَالَى وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ
 الْحَكِيمِ وَكَوْنُ الْإِلَهِ أَحَدٌ قَوَاهُ الْوَالِدُ لَا يَسْ بَاقِي تَعَالَى وَاللَّهُ بِرَدِّ أَجْنَانِ ثَوَابِ بَدُوهِ أَكْرَمُ
 گوید این تحمید بروج سونان بر ثواب است و اگر نسبت به همه نماز حضرت در کعبه تبحر مدیده فاتحه خرقه
 و کوثر و هر چهار قل یک یک بار و توان آن را دارد بدین در نهایت ثواب است که اگر او محسن حق تعالی است
 که از حق منقول است که چون ده را در گوشتی که گشت مار بخواند و بر یک صد فاتحه آیه الکرسی بخواند
 و اطامن و معودتین یکبار و چون در قمره نه نیند آید بخواند سوره مد و بگویم سبحان من حق که بگذشت
 وَالْقَاءِ وَقَعْرِ الْحَيَاةِ بِالْمَوْتِ وَالْعَنَاءِ وَبَعْدَهُ مَرَدُّهُ وَسَلَامٌ مَوْجِبُهُ بِرُكُوعِهِ وَتَكْوِيدُهُ بِأَيِّ ظَالِمٍ
 اس نهار بدین است برادر حق تعالی تلمیذی و تلمیذی را را بگیرد اگر همه مسلمانان از مرض خواند قبول شود و حق تعالی
 گوید ای فرشته که گواه بشید که محترم دارم و گذارده مار را و آمد و پدر را و فرمودان و اسرگشته
 این بسیار بود که کرده نوشته شد و سیل پا در دوزخ بسیار ثواب است و نیز کلمه تجرید تبار و ذکر توحید
 سه بار بر قمر خواندن ثواب عظیم دارد و اتمتی هر مرد را می دهد که اگر در قمر هر طواف کند و بر یک شیخ الیه حیر
 و ضرر و گل تر بر تبت باشد که در کمال و احراز از بوی حقن یسوی تمام است و این ترحت بر یارده از قرأت سوره
 یسین و شید که نشست بسیار فو ترک است که اگر است و در جانش که چشم بر سر بر او نهیست
 و بر مال بروج دی باشد عرض است که در حق الله و یازد و آن آسمان و دست که شایع می بیند نوشته اند اتمتی حاصل
 و بر میان گاه شش خرقه و شمع پیران و زرگان و تمین و تبرک گرفتن بدان که سوره و حشر
 شایع است بد آنکه خرقه و شایع مستعمل بر رگها و پیران که مرد این یستندان بخانه خود گاه میدارند و
 آن بجای آرنه و بدان جگر که غیر مدعی از برکت نیست ثواب بسیار است شک سبب همین که کمال حال
 و نشان صاحبان بگیرد که بعد از و مات پیغمبر علیه السلام تا ایدم و مقوس است که در تبه و متقدان آمر
 مقنن میداند و تر شایع ظاهر است محایر کرده اند چنانچه در کتاب السن و درین مباحروایت کرده است که اگر

عبدالغفر که از راه این است مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و آنکه وی را مدینه متنازع مصطفی صلی الله علیه و سلم
 حاصل کرده بود و آثار و راه ارشاد های مدینه تعظیم و تحویل گرفته و هر دو پیر منکران تنافس کردند و از شایسته
 آنحضرت و عمر عبدالعزیز بهی کمال منبسط شده بود و وی سالها والی مدینه بوده است و کسی نبود که از قرقرش
 بزرگتر جمع شده و وی و شایسته و نفع هر دو متنازع آنحضرت را در نظر ایشان انچه هر دو آورد و مطالبی را
 گفته که این تنافس آنکس است که حد اتمام در بر کرده است و کرم گردانیده آن تنافس مصطفی صلی الله علیه و سلم است
 عمر عبدالعزیز آمده بود و گفته بود از لایف حرمات و بهائی بود از سرستان که متساویان لایف حرم بود و گفته
 و قطعه معروف که در میان دیر و زکریا جند غیر بوده است و در آن قطعه مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده است و
 از وی مصطفی صلی الله علیه و سلم مشاهد می شد و در زکریا عبدالعزیز تنافس مصطفی صلی الله علیه و سلم را در میان بر
 آورده است و مصطفی صلی الله علیه و سلم صادقان طالباں گویا کرد و آنان که ترک نیاراد یا در بدولت نقش می نهادند
 و در میان بدو منبسط گشته و راوی گوید که هم در ایام عمر عبدالعزیز بر سرکای مسکن میسر در برخی مسکن
 میات و قطع گشته از اثر خوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در قطعه مشاهد می شد از مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و در آن سر زمین مقلع الحارثه را در مبارکی تنافس از اثر خوی مصطفی صلی الله علیه و سلم و در کائنات امری در آن
 محش و انتهی پسین ماه اگر کسی تبرکات یراں خود را نگاه دارد و زیارت کند و بدان تبرک خود را ایاز
 بلکه شخص باید احوال است و در کفای الله العباد است که حضرت حواجه فرمود که پیش ازین همسایسند
 شخصی بود او را هر سال از نوشه می خدمت بسیار دید چون از زیارت حضرت شیخ فرید بر میت خود وی گفت که
 شیخ خود تو ندیدی بر آن چون آنم عرض کردم فرمود تو خود تو ندیدی بنویس پس ششم و بدست شیخ
 وی مطلقه فرمود بارس او و گفت که او را بدیدی چون از ایالتش آمد و او را با عمر و انار و شش و دهم فرمود
 که من روزی بخیر دست شیخ خود بسته بودم تا می از کس مبارک شیخ جدا شد و در کفای او ندا عرض کردم که اگر
 و راں شود پس آنرا ایای توید نگاه دارم فرمود و چنان کن پس آنرا با عرار تمام گرفته و عا به پیچیده آوردم و
 و بوی از من تو ندیدی بیلتسید پس آنرا بوی میدادم تا بخودی لبست از دست من میت باز از وی می گرفتم
 و بعد از آنکه را بهی حرد و بخور بودی و خواست آن در بر خیزد او را بر طاقیکه داشته بودم بسته میافتم و دیگر

هم تلاش کردم نیا فتم آخر آن پس مرد و بعد چندی نگری نمودم آنوقت چون نگاه کردم بر طاقی که همیشه
 میشدم نظر آمد ازین حال معلوم شد که در قسمت آن پس موت بود و لذا غائب شده بود انتمی و او چشم
 شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در کتابتوی شیخ مظفر خلیفه خود نوشته اند که چون در کار بر خیزد اندان
 دل گذر کند بهل جز اول گردد و نشاید که از آن و چیزی از ناخن پانها سوی سر نماند گردد و انتم از عالم دل به
 آنجا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم چون مکه باز کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردند و هر جا به که و
 پوشد از آن کار بجای روی گذر افتد و آنجا بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیران مبتلا از هر
 دل پسرش که مسلمانی بود داد و آن پیران با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند یا رسول الله صلی
 علیه و سلم او را هیچ سود دارد و فرمود تا که ناری از آن بر جاست او را عذاب نباشد از اینجا جاست که جوانان
 بخرقه پیران تبرک میگيرند و تفرقه نماند تا هر کسی از آن نفید باشد و جا به خرقین صاحب و تفرقه کردن
 عاری بود و در آن چه عرض انتمی بعضی مشایخ نوشته اند که کفش سپرد و دیگر چنانچه مصلاد و ستار و طاقیه و
 ذراع و هر چه هست آنرا در مجلس محلی بپوشید و در و پدید خود دست بر آن بند و نگاه گاه آنرا بکشد و بر روی و
 پسینه ببالد و برکت آن از پیر طلبید و وصیت کند کسی که از جامه شیخ چیزی بپا و در گور نهد مخصوصا طاقیه مولانا
 نور قاضی مقامات عالیه خواهد پدید آمد احرار مینویسد که میفرمودند که در شوی استوار را طلبید گفت شما
 از وجبات تعظیم و احتشام من است و احاح نمویست و ستار خود را با او دم تقریر آنکه قبحه خاطر است آنرا پیر علم

قطعه تاریخ طبع کتاب طبخ ایطا الوسایط طبعرا و منشی محمد رضا صاحب کاکور

پیران رساله اقدس که خوش کتابی است	برای موقوفه صافی ز شاه عرش مقام	به طبع آمده از حسن سعی قدوده دین
بناب شاه علی اکبر نکو فرجام	خوشا کتابی است بهت مولف آن	چه اجتهاد نمودند به فیض انام
و بهر سال با غار طبع کوشیدیم	ز حکم شاه ذوی الاحرام ذوالاحکام	رسید صرع عالی همین طبع مرا
ام شاه تراب علی کمال کلام	سپس چون فرود انجام طبع بشنیدیم	بگفت بافت غیبی بگو بخیر تمام

فہرست مضامین و مطالب کتاب بشرائط الوسايط

صفحہ	مضمون	سطر	صفحہ	مضمون
۲	فصل ۱ درآداب شرائط شیخ	۱۱	۹۱	فصل ۵ در بیان تسبیح سجاده و آداب آن
۲۹	فصل ۲ در لغت و نشانگان و امثال و ادب سلاح و دیگر معانی و روایت	۱۳	۹۵	فصل ۶ در بیان حق و باطل و برادر و دشمن
۴۲	فصل ۳ در شرائط آداب بیان و پند	۱۳	۱۱۰	فصل ۷ در طریق ریاضت و تقویٰ و آداب بیان
۸۶	فصل ۴ در آداب رگال و ادب آن آشنائی بوسی و قدوسی و تفسیر	۸	۱۲۸	فصل ۸ در بیان حق و باطل و برادر و دشمن

اشعار

بیچ قیمت صاحبان مطالع نزدیکند و در تاجران فی مقدور التماس ہو کہ کتاب شاموسوم بشرائط الوسايط
از تصانیف جاسک مطلب علی القاب حضرت شاہ تراب علی قلندر درویش مدبر قدس الاولیٰ آجنگی جی
حسب حاجت صاحب بارہ درگاہ اقدس اردوہ شیخ شاہ علی صاحب یدخاص فی بصرف نزدیک و فرستاد
جیسا کہ رشایع کیا ہو اور جیستہ ستر ۱۹ حکم ۱۸ مئی ۱۳۲۷ ع حسب امراد قالیون تم
ہو گئے سہم لہذا امید دار ہو کہ کوئی صاحب لما اجازت شہزاد ارشد و صوف صاحب بہ مصنف
تصنیع پائے و چھوٹے کلام و دین ریریلہ نقصان نہ و دین بلکہ جبقہ کہتے کار بہوں بار مال خطہ
و قیمت مقام کا گوری مولدیکہ تحصیل ضلع لکنئو سے طلب مرا و دین تاحرہ و بان کتاب کسی ہینگے
بقیمت بلینگے بذریعہ پلاندہ پلایرسل مقام دو روپے ہنگی فقط ۱۲ - مئی ۱۳۲۷



دفعہ اولت جلد المستشرقین قیامت فی حلقہ

واسطے سند اس کے کہ یہ کتاب جی ہوئی مطبع علوی
کی سہمے مہر مطبع قیامت کی گئی فقط